

هو
جلد
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
چاپ
چاپ
چاپ

باب السین

ش ضمیره و احد غایب منصوب متقبل فاده معنی مفعول کنند چون خوردش و زدش و گاهی مضاف الیه نیز آمده چون شمش و دریش و لذ
خواص او بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاش کلج و گاهی در آخر فاده معنی مصدر کنند چون دانش و نیش و جز آن شاک مختصر شاد یعنی شاد
باش شاک جوان شایب جمع آن شاماب نام دختر است شاماسن مختصر شاد باش شامبران مقصود نام ولایتی است
و شریعت شام و شتاب بالفتح و تشدید بار افروختن التثنی و جنک و بلندی هر چیز و چون شدن شاپور بجای فارسی نام پادشاه
شاپور و بجای موقوف آن دایره که در ماه بر آید شاپورگان بجای مضموم و رای مفتوح آخره با و مجهول اسامی و اولاد معدنی است
شاپور بجای مفتوح نام تکده بوده در نواحی کابل شاپور اسامی که پسته سیاه و تن سپید باشد شاج بالفتح و سکون
همه در آن کنند کاریر شاجت بهم خواب سخت آواز شاجم پی خردن و شام بالفتح و التشدید شاک حرر سبالتحرک که پوره
شاخ معروف و نام پیل دراز و استخوانی که پندش تنلی خوانند و خرما و خوشه و پر کاله چوب که در عمارت بکار آید شاخاید جوی و
ندری باشد که از رود بزرگ و دریا جدا شود و آنرا تازی بگویند شاخار آنجا که شاخا بسیار پیوسته باشد شاخ اهو یعنی کان و دود
دروغ شاخ ترخ نام دارد و نیت که بند شاپور خوانند شاججید که یعنی نیت سازی شاخ در شاخ یعنی در و دراز و کونا که
شاخ زین کک زرد شاخسار عالی از درخت که شاخهای بسیار است باشد که گز این ساخته در و سوراخهای کوچک
و بزرگ کرده باشد و سیم کمان سیم از ان میان بکشد شاخ سمن کنایه از قدح جرب است شاخ شاخ پاره پاره و کونا کون و در و در
شاخص تیری که از بالای آماج گذشته باشد شاخ خوال کنایت از راه نو و از گنبدت شاخک نوعی از غدا است شلخ
کوزن یعنی نوه شاخ کوزن اندر سوا یعنی راه نو و اسب شب رو و کنایت از براق حضرت رسالت پناه صلعم که در شب مغز
برای بدن است پاک ایشان از بهشت نرفته بود شاخ کسیر یعنی تارهای روی دستهای کل تنیده زهر سوشاخ کسیر شانه میکرد
نقش بر سر کل و از یکدیگر شاخل بفتح سیم مهاد غلا نیت که اهل هند آنرا میگویند و شاخول بلند شاخ شاکسته یعنی گنار است و ناپیرا
بود و نیز اشارت از کسی است که اولی ادب و خودنمای و خوار است خورد و نوردسته باشد و پیش بر سر شده معنی نموده بود شاد فراخ حال
شدن و معنی بسیار نیز آمده و شراب شادک یعنی تر و تازه و خوشنودی شاد باخ نام نیشاد و در زمان قدیم شاد با و نام
از موسیقی شاد باش نام روز نیت و ششم است از ماههای مکی شاد بهر بمعنی خوشحالی باشد شادوخ مثل شاد باخ که گذشت
شاد حواب بمعنی خوب خوش بود و آنرا شکر خوب نیز گویند شاد و حواری با و او معده بمعنی خوشحال فرحان آمده و شراب حواری
خوردن شاد و حواره منشد شاد و وید با و او فارسی نام پسر پوز شاد و ران نام ولایتی است و قبل نام شریعت
شاد و ران بفتح و ال با مانده و قبل بساطه پوره که بزرگ باشد و نام نوایست شاد و ران خاک یعنی زمین شاد و ران

هر او برید یعنی است ایسی و سه سخن بار به آن را شاور و آن هر دو را نیز گویند شاور و غیره یعنی است با و راه الی شاور و کام
 نام بر او مستبریدون شاد کوننه با دال موقوف و کاف فارسی نهالی و بمعنی تکیه گاه شادمان یا دال موقوف خوش خوش شونده
 و خوش شادون بی نیاز شدن آموخته از ماد او شاد و نام دارونی است شاور و وزن خاص طور آنکه میان عاشق و شوق
 بود و پیغام یکی بر دیگر رساند و نیز بدیم خسر و شیرین بود شاور و کچه بالا و شش باشد و آنرا تباری الحاف گویند شاور
 باشد به ذال جدا شده و تنها مانده و نام شاد و بَدال منقوطه دور شوند از وطن خود شاد و بکسر ذال معجز نام
 شخصی است در مغرب زمین شاد و نه با ذال منقوطه منتوج سنگ باشد سرخ که بسیار است زنده و در شگند آن انواع است
 عدسی و کادوسی و آن را از طور سینا و دیار هندستان آورده و در آنجا بکار برند خصوصاً در دوا چشم شاد نامیده و نام پادشاه
 غرختان و جاریک و اورا شارک خوانند و نیز جاهه ایشی شارب اشامنده و بر وقت سرد را گویند و خوردنی آب را خوانند
 شاربیه نام دارونی که او را شاد و بنون نیز گویند شارح حکایمان زراعت شارد و بکسوی جمله سنده در مانده
 شاردون نام خبری است از جزایر دریای روم شاربسان شهر را گویند شاربستان شده شاربستان
 بکسر الگو شک و شهر و قیل قبه بزرگ که بر اطرافش سیاهلین بود شارح راه راست و شرح دهنده و راست بزرگ پیداکنده
 و راه دین و عالم عامل که تعلیم دین مردم کند و نیز بمعنی صاحب و شارح عام گویند شارب شتر ماده کلان سال و بار یک
 شارق آفتاب و جای بر آمدن آفتاب که در وقت صبح بر آید و رنگ وی سبز خنده و نام تنی است که در ایام جا طبت بوده و لقب
 شخصی است و طالع و بر آید شاروم تیری که نشانه اشکاند شاربکد یعنی رحمت و بزرگ شاربکد شد شاربوف
 معرب جروف تمام گوئی است نیز بسیار است شارونه نام سپهر و زیارت که بشیر و بر و شیر و شارب دارد شاربویه یعنی شیر
 بن پر و شارب پارچه تنگ که از بند گذرد و بمعنی پراهن فارس لباس درخت خانه شاربیک تراوید و راحت فرو نختن آب شاربیک
 آن باشد شارب دشت و دشت شدن جای بی آرام شارب زراعت منوطه سب بار یک میان شاربخ جوان و سرخ جوان شارب
 یعنی جای سخت و دشت شدن شارب یعنی خشک و لاغر شارب شد شاربش ابر شاربیدن شاربیدن بر جزئی و نیز نام
 شهریت و پیشاب شاربک مثال شاربک که گذشت شاربک با شین منقوطه منتوج تازی یعنی باب چهار تاره شاربک
 بکاف فارسی به وزن تارک شد شاربو بضم شین که است که تخم او بکار دو امانند شاربیدن فرو نختن آب و شارب اشکان
 آن باشد شارب یعنی معشیت سخت شاربیک آب یک پر پاده شارب خون آمیختن در خن و رفتن خون اطل و شارب و خن
 و گرانه خون دریا شارب طر شوخ و بی باک که بر رخ آورده باشد اهل خود او که گسار از بد کله می اندازد و نیز شارب باز و چالاک نیز حکم انداز و سرخ
 نیز بازی دهنده و پیک و لاور شارب یعنی جنبش و بد کار شاربکی بکسر ط و همزه خرد کنده و ریاد جوی و درضا است کنا
 مطلق در شرح اوست دادی شارب آشکارا و شارب چیز غیبت کرده شارب عبادت و قرانیه ای حج و چیزائی که برینا نشان یا
 شارب همه کنایه از بسحاق طلاج شارب یعنی آنرا فرو زنده شارب که بضم غین طره و شارب ستار شارب یعنی که باره کرده
 بر چشمان نهند برای دفع درد و نفع همزه جرح است کردن بر پای و ریش سوختنی که بر قدم بر آید و بسکون همزه دشمن دشمن شارب معروف
 و نیز گویندی که بره زین او میرود و ماده شتری که در کشتن سبب باشد و پرول و نوعی از مار که نهد ماده و شتر ماده بچه دار و شفاعت کننده و جد
 امام شافعی ضریبها شافعی امام معروف که صاحب نهب نامش محمد بن ادریس که پیش او جسد لند فسوب بسوی شارب که پس آن مطلب
 بن عهد سنا است شافور وزن کاخوز نام نقاش است شافول نام چوبی و اهل هند است که را گویند که بر میان پیا و نیز در نامهای زمین
 بدان علوم کند شافو ریش براضی که در بن پای پید میشود و در فارسی آنکه او را در جابگ کند و در قبل با در هر پله نهد و پیش پایش بچند
 شافوی یعنی صحت دهنده شافوی یعنی شوار و رخ آورنده و در سرخ کشنده شاک سینه بند زمان در عربی کان برنده را گویند شاک

سپاس گذار و شکر گویند و نام متسرح علیه السلام شاکر گویند بکسر کاف فارسی عطار فقیر و مهمانی گوید کان شاکر فاشتم یعنی حضرت رسالت بنا چسبید علیه و آله و سلم شاکل سیدی کوش و هزار و بنا کوش شاکل کل با کاف موقوف و لام مضموم و او معروف بسیار خوار و بسیار گوید شاکله طور و طریقه و عادت شاکت با کاف موقوف مخفی که از چشم سازند شاک در میان خار در رفتن و درخت پر خار شاکلی که کنند شال کلیم خورد و وزنی که زیر پرستان بود شاکله با لام موقوف و دال مفتوح و مخفی باشد شاک و یوار باشد شاکلی با لام مفتوح چون زده و کاف عجمی در میان باب را گویند که استلای غش شاکت همچو شاکلی است این رقم شاکتک با لام و با مخفی چون زده و کاف عجمی کرد و کرد کان بود و معنی سرکش آمده و ستم و مکر و جلد شام شبانگاه که بتاریش معرب خوانند و طعنا میگویند شام خوردن و اظلمی و شویت شامخ غدا سینه و انزای خورد و زار و شاکر نام موضعی است که در کربلاست شاکر مثل شامخ که کشت شاکل سینه بندها شامت منادی کنند و کرده کسی با فتح و تشدید میگویند بوی کردن و بوی اندک شامخ بلند و کوه بلند شامخات جمع شامخ که کشت شام دادن یعنی طعام وقت شب دادن شامش با میم کسور پیشین مقوطه زده جزیره است از یونان این شامل همه را گرفته اند شامه خال سیاه و شتر ماده و معتقد که زنان بر سر اندازند و از سر پوش و اسی نیز گویند و نشان و سیاهی که میان ماه باشد و هر کایکه دروشوی باشد و با فتح و تشدید بگردن نشان بفتح و سکون سینه کار و حال محرابی باب شاکر از سوی چشم و پاک نه شدن و آگاه نشدن از چیزی و مرتبه و مفاد سی خانه زینور که در آن شهید بود و آنرا شانه و کوره نیز گویند شانه بفتح تون یعنی شانه کند فلک بدست خلق جبهه ک و شانه و معنی نشانه نیز است شانه درن محض نشاندن و معنی شانه کردن شانه ک خانکه زینور اصل سازد و شهردار آن کند و جامه سفید و شکر مرغان باشد شانه معروف استخوان پخته دست پا و استخوان این دو دوش معنی نشان بر قوم است شانه یافت جامه است شانه بیان یعنی آنکه بر صبر و قرار باشد شانه دست یعنی کف دست شانه کاری یعنی در آویزی شانه گر یا سا چوبکی بر سر آن سوزنها بند کنند و جولایان بر روی سر بنیای کرپاس بندها بنیای کرپاس سپرد و یکسان شود شاور میشی گرفتن و خاک از چاه سپردن آمدن و نهایت هر چیزی و در گذشتن شاور یعنی شاد پور شاوران شهریت نزدیک کج و در بند شاور و سخر بوزن کا و سرو لایتنی است بر کنار ما و در اند شاورن یعنی آه بیره شاورنی چادر کوره شاورج چیزیت مانند چرم قطعا مقدار عدس دار و شاکه معروف و راه فسراخ و مده شطرنج و نام جانوری است که بند و ستان بود و کشت کردن و مادر را گویند و هر چیزی که در آن بزرگی و خوبی بود و در عربی که سندر را گویند شاکاب آب سیرخ که از کل کاجبیره حاصل شود شاکا سه مثل شاه اسپرم کلی که او را شکان و شیمیران نیز گویند شاه آفاق کرد و یعنی سکنه شاه افتر تباریش اکلیل الملک خوانند شاه آکو نوعی از آکو شاه ابجیم یعنی آقاب شاکا بی انکوریت سیاه شاه سیاه از سفید شاه بالاکسیکه بطرز و انار است همراه او پنجاه عدد کس رود و هر دوش نیز خوانند و تبرکی ساقه و ش گویند شاه مانک یا موقوف و نون مفتوح نام گیاهی است و تباری بیخ الکلاب خوانند و معرب آن شاه با بیخ است شاه بسه بفتح با و سین محله کلی است معروف که بعربی اکلیل الملک گویند چه او بصورت تاج است و سبب معنی تاج آمده و نام جامه است و جانوری است که به هند و ستان بود و نام شمسی شاه بند جنسی از بند عرب او را حصان خوانند شاه بوسی عبیر را گویند شاه همیشه با پای موقوف و پای مضموم و شین مفتوح و پای مفتی اکلیل الملک بود شاه ستره سبزه است که فارسیان آن را تیره نیز گویند و در هند سبزی نامند عرب او را نعله ابلک و او را تیره میسره نیز گویند اهل هند او را پایپه نامند اطباء در و او را بکار بر بند شاه توران نعله الملک و او را تیره میسره نیز گویند اهل هند او را پایپه نامند اطباء در و او را بکار بر بند شاه توران

بسیار است

یعنی از سیاب شاه حسن یعنی آفتاب شاه خایه جوی و نیری باشد که از در بزرگ جدا شود و از استازی طبع خوانند
 شاه و دار و باای موقوف جمیع شراب انگور بر انام نهاده چه در تسمیه آن در کتب لغات متقدمین مرقوم است شاه
 درخت یعنی درخت صندوبار باشد شاید در لغت پوش یعنی آسمان و دنیا و آفتاب در روز شاه در روز و
 یعنی می زنجیرانی و خزینه شاه طازم فلک یعنی آفتاب شاه دیوان دیوی که تقسیم انصاری را شب برده در ملک
 انداخت شاهراه راه عام و جاده بزرگ که راههای دیگر از او کشاده شود و راه شاه نیز گویند شاه رود و باای
 موقوف و داد فارسی نام ساریست که از اشرف و نیز گویند شاه چمن یعنی گل لاله حسن زرد شاه زنبوران یعنی آن
 کس شد که پیش امیر المومنین حضرت مرتضی علی علیه السلام ایمان آورده بود او پادشاه زنبوران بود و از امر التخل نیز خوانند
 شاه سپهرم یکی که او را ریحان و صمنیران نیز گویند شاه سوار افلاک یعنی پیغمبر اصلی اند علیه و سلم شاه تغابن سیرج
 یعنی آفتاب شاه فلک شده شاهوت یعنی کوه بلند شاه گردون یعنی آفتاب و آسمان شاه کونه نام جامه شاه
 کوهان یعنی جوهری بود در خست از خست و در روز که از او سلسله سستی و در دریا کند می چون بر کشید می جوهر دریا خود جذب کرده
 چون متناطیس که آهن را بیاورد آورد می شاه گویند کان حضرت رسالت پناه صلعم شاه بلو نه تخم ننگ شاه مشرق
 یعنی آفتاب شاه مربع نشین یعنی کعبه محطه باعتبار که عمارت کعبه مربع است شاه نام سرنای معروف که او را
 شاه نام نیز گویند و نام شهری بوده از ولایت شیروان شاه نامی باای موقوف نام ساریست که بسیار اشعار دارد و آری
 شناسی و سرنای نیز خوانند شاه ندان باای مفتوح نمون زده صالح بودن و نیکو کاری کردن بود شاه شاه اکتیاد شاه
 خدمت و مالک املاک که دانسته و اندک با عانت و مظاهر شاه دیگران پادشاه شود منقولست که این لفظ غیر خدیجاتی
 اطلاق کنند اما شاعران میگویند خاچه این لفظ خاوند و پادشاهی که بدو او و دیگر پادشاهان شوند و در اصل شاه شاهان
 و شمشاه خدیف الف نیز گویند شاه شاه زنده و اساسا یعنی آفتاب شاه نشین یعنی ساجا که اناریه و محل نشستن
 پادشاهان شاه هواری باای موقوف در می که بی هم بود و از اشعار هوار که اند نیز گویند و بتألیف در عجم و آنچه که سزاوار
 شاهان باشد شاه نام جلایست که از تخم مرغ و نشاسته پزند و با لقمه نام پزیده است و نیز پادشاه هستی و جاده است
 و نکه در ولایت خراسان از شاه طمانس شاه سدید صالح و بزرگ سجده پوستین و جامه کهنه و داد فارسی نام جوشت
 و نام ساریست رومی شاه پیدان بزرگ شدن و پارسائی کردن شاهوت یعنی کوه بلند شاه یک سیه یعنی
 آفتاب شاهین دسته تراژ و وزیر نام پزیده است که بدان حکار کنند شاهان یعنی لایق و سزاوار و شایسته بود شایبه
 زشی و آمیزش و چرک در استعمال نیز آمده است شایخ یعنی نام مقامیت شایران شریعت نزدیک کعبه و در بند
 شایخ فلش و آشکار و حصه آنچه بجهت ای و بیکه از اشاع نیز گویند شایک گیاه خار و روقی سلاح شایکان
 کابینه مغزهای درویش را شایکان و بیارویی نهایت و مال کرانایه و چیت که لایق شاهان باشد شایکه یعنی درخت
 خار و شاییل شرماده که در بردار و شباب بالفصح جوانی و جوان شدن و بالکسر برود دست برداشتن اسب برای
 تشاط و بالضم آب و می شایبار یعنی کوه بزرگ شایانور بادل مفتوح مرغی که در شب بیدار شود شایخ بالفصح که درها
 جمع بشده شایست صدمی تیر که پیاپی اندازند شایخ بالکسر سوره خورد که آن کسش افزونند و آه از نای شبان و خزان
 و بیک کردن و بالفصح آشکارا شدن و همت ناکردن چیز را و بروی کردن شب فروز کرم شب تاب و لعل در خنده شب
 شایک بالکسر و اما شایکه بالفصح در پیشک شایکالت بفتح شین و لام تخمیر شایم بالکسر فباید است و تلبه
 و در بعضی زمان باشد که برین سرنیزند و چون یک برودن بزغالند و موضعی است شایم و بالفصح گیاه است شبان فریوک

رعیت که ضعیف بسیارند و بفری مکار بضم سم و قدید کاف کوید مرغیت شبیه باشد چون بز بین نشینند چنین نماید که قوه
 برنج استن دریدن ندارد چون نزدیک سازد و نزدیک و از کند و اندک دور نشیند و هر چند پیش رود و در شرب و شربان
 فرسک شده شبان کاره بالفصح نام ولایتی است شبانکه بالکاف فارسی آنجا که شب کند و نیز شب و
 وقت در آمدن شب شبان وادی المن بالضم یعنی هتر موسی علیه السلام شبانه هر چیز که نسبت شب داشته باشد
 و آنکه در شب کاری کرده باشد عوام شبینه گویند شپاول بالفصح یکم و چهارم با کاف فارسی شدت قریب کرمان که کان فیروز
 آنجاست شب آویز مرغی که شب خورد از درخت یکپای آویز و در حق گوید شباهنک مرغ سحر خوان
شب پرده بالفصح بای سیوم فارسی یعنی سیرک و جوانی نماید شب پوش بالفصح با سیوم و چهارم فارسی یعنی جامه خواب
 در بعضی نخته تاج و کلاه آمده شب پوسی بالفصح با سیوم فارسی نام کلی است از دو که شب بوسی دهد و از آنجا که چشم نیز گویند
شب پیامی شب بیدار و در دست عاشق و بهر شب پیوند یعنی بیدار بودن شعبت کبیرترین
 سبزی معروف و بندی سوا گویند شب تاب گرم شب چراغ که هر آید از و جانوریت که یک و پند که در شب آتش در
 شب آتش بد رخشد و از اجرا غله و شب چراغک نیز نامند شب ترک تازی یعنی شب سیاه که ترکان تاخت در شب سیاه
 کند شب چرا خریدن حیوانات در شب و نقلی و میوه که در شب خوردند شب چراغ که هر آید گویند که در شب مانند چراغ
 روشنائی دهد آورد مانند که گاوی در دریا میباید و شبها جبهه چرابری آید که هر آید از دهن او بر آورده بر زمین می ریزند و
 روشنائی آن چرامیکند و گوهریت قیمتی بغایت نفیس شب چراغک با سیوم فارسی کرمانی است که شب مانند آتش در تان نماید
 و قیل مرغیت سیاه و سفید شب چاک با جیم غلی مفتوح کاف زده شب پاتر و هم شعبان را گویند و از شب برات
 نیز نامند شب غنیم در کشیدن و در رسم شدن پوست شب حانه جای که شب باشند و حرم سدهای ملوک شب خوک
 یعنی در اوج شب سخون تاختی که غنیم در شب برگسی آورد شب خیزک تره نیز که بود و از آبتازی رشاد خوانند شب
بش شب که گذشت شدر بالفصح کیهانیت شب در میان دادن یعنی ضامن دادن یا و صده نمودن شب در
میان بد یعنی بغایت شب دهد و قیل بوجه یکشب دهد شبدر بالفصح با پنجای نوم فلان یعنی نام سپ شیرین که معشوقه خسر بود و در
 از موسیقی شبدر نقره خنک کنایه از فلک و شب در روز ماه شبدر بالکسر و کسر و ال و فتح ان یعنی و بلا باشد عه
 مشد شبدر و مش با و او فارسی بسیار کجا و سس که بدین گویند شبدر با و ال مفتوح شبانی زده و
 ذال سقوط و بای معروف نامیت از نامهای باری تعالی شبر با و ال و ثانی مفتوح شعله آتش بود و نام شمر علیه اللغه و زبان
 تازی شبت را گویند و آنرا اوج بزرگویند شبر بالفصح بای فارسی منده و محققه پارسیان امیر المومنین من حسین را گویند
شبراق بالکسر جائه پاره پاره کرده و پاره گوشت شبرخان بسکون با و ضم شین و راد بیت نزدیک بلخ
شبرق بالفصح تریستان و جامه پاره کردن شبرک بالفصح و بای فارسی جانوریت پند که در شب بیرون آید
 بنازیش خاش تا ند شبرم بالفصح رانه ایت مانند نخود دردی گو ماه قد و چوبیکه بر دهن بز قالد بندد و بضم سین
 بخیل و درختی است خار دار شبرنگ بالفصح و با کاف فارسی اسب سیاه و شش و نیز اسب سیاه و نام
 کلیت در بیابان زرد و سیاه باشد و بو دارد و در بعضی نخته جوهر سیاه کم قیمت شبرو بالفصح یعنی
 زرد و عیار و در اصطلاح سالکان کفایت از سالک شب خیره بیدار است شبروان شب بیداران
 و عیاران شب زنگی شب کیسوفشان یعنی شب تاریک ششبان خوابگاه و حرم خانه
 سلاطین که آنرا مشکوی نیز خوانند شب شتاب صدای تیر که پای اندازند شب شبت شب شبت

باول و ثانی کسور چسبند را گویند که بر طبع کران و ناخوشش آید مشیت بکسر ثین و شین و دوم زشت و گریه که
 طبع از و مشغول شود شب شد یعنی جوانی رفته و شب گذشت شبشو بکسر ثین اول و بیضم ثین دوم
 بیو آن جانور است خورد شبشه بضم ثین مخفف شبشه یعنی گرم کندم خوار شبح بکسر کیم و فتح دوم سیر
 شدن و بکسر اول و سکون دوم مقدر چیزی که سیر کرد اند شب عنبرین یعنی شب تار یک شبچه
 باضم مقدر طعام که یکبار سیر کند کسی را شب غا باول مفتوح ثانی زده محوطه را گویند که گاو آن و کوسندان
 و دیگر چهار پان شبانگاه در آنجا بسر برند شبغا و شده شبغازه مثل شباک گذشت شب عرب
 یعنی حلوانی که در شب اول که مرده را در گور کنند بقرا قسمت کنند شب فراح نام نوانی و لحنی است شب فرح
 نام لحنی است از موسیقی شبک بکسر باء سکون دوم فارسی دوک و کرده دوک و در عربی شبک بالفتح استخوان و هم
 در رقص و قیل و دغان شب کاینات یعنی دنیا و سیارات شبکو بحدف کاف دوم در ویش که شب
 بر بلندها آمده همسایگان را آواز بلند دعا کند و صبح در خانه رود و پاسبانی که شب فریاد کند جهان کرد شب کوک بخر
 کرای شبکومی شد شبکو کا مثل شبکو که گذشت شبکه بضم ثین و ام و بالضم فرشی شبگیر
 مرغی که وقت سحر آواز خزن کند و سحر وقت پکار اینتر گویند با کده وقت سحر روانه شود شب کیو فشان شبک
شبیل بالکسر بجز شیر که نگار تواند کرد شبیل بکسر و بای فارسی افشردکی جامه و جرآن شبیلانه
 بالکسر نام سیوه است که او را فذق و غناب نیز خوانند شبیلجا بفتح صحابه ترسیان و در بعضی کجا از
 اصحاب ایشان شبیلین بالکسر و بادوم فارسی شیفته و در آنه شدن و فشردن برین قیاس شبیم
بضم ثین سر راه سرد شدن شبیم بالفتح افشک ایکه بندش او س گویند شبینه بافون کسور و بای مفتوح
 کج را گویند شبوب بالضم بر افروختن آتش و کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کنند و بوی
 کننده و آبی که هر دو دست بردارد شبوحصق بکسر ثین و ضم با آسب زدن از روی قوت و تیر افتادن
شبوحط بالفتح نوعی از ماهی و دریا شبوحه بکسر کزوم شبوحی نام کلی است اگر گو درنگ
 بشود الوان دیگر نیز میشود و شب بوی مبدد شبیه بالکسر نشان درنگ غیر از رنگ اصلی چیزی و آمیزش
 و آلودگی و نتیجتین آن مرده سپاه که بر سر مر و آید کند و در عربی مانند شبیهه بضم کیم و فتح دوم پوشید کهها
 و پوشیدگی شبهر بوزن جهر متعارف چرخ که مرغیت شکاری شبسه بکسر ثین و بالفتح نوعی از جاها
 و قیل از پوستین و جامه که شب پوشند و غنوب شبش و سینه بند زمان که جیب و آستین ندارد شبشیار باول
 مفتوح ثانی زده گنایه است تلخ که از الوان نیز گویند باز می صبر خوانند شب یاره پشه را گویند شبیلیه
 بالفتح موسی نعیدی و موسی و نیز می شبیح جامه بسیار زیمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار بوی شبیل
 بکسر ثین و بای فارسی افشردکی جامه شبیم باول مفتوح و ثانی کسور و بای معروف یعنی گریز بود شبیه
 باول مفتوح سنکلی باشد نرم که در خایت سیاهی بود و آنرا شیرنگ نیز خوانند ششت باول مفتوح مخفف مثل شبا
 که در بازی قمار بجا خران دهند و معروف آن شستلات شستا بالکسر زمان و کرسند و نهار شقران
خوشتن بخورد که دو هفته همی شتابد شناغ باول کسور هر زن و هر ماده حیوانی را گویند که شیر بسیار دهد
شفاق بالکسر و بای معروف شاق کردن شاق بالکسر شده که سر جنگ را بدان بندند و بالفتح
 گرفتن زکوة چیزی از میان اصاب شاک معروف و او را شاک نیز گویند و بازیش کعب خوانند و بجاف

عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه یا وساق واقع است **ششتر** بادل مفتوح ثانی زرد یعنی گندم و در
 هندی دشمن را گویند **ششرب** بفتح شین پلنگ **ششربای** بضم بای چهارم فارسی کجا هست که بر گش همجای
 شتر است **ششرب** بفتح نام گاو که قصه آن در انوار سبیلی منطوق است **ششرتجار** نام خسی از خار باشد که شتر
 از ابرعت تمام بر آید و از آنجا رشترو اشتر خار نیز گویند که هندیش جو به گویند **ششرخان** نام موضعی است
ششردل یعنی غول و نامرد **ششرخا** بضم کجا هست که از پنج او آچار سازند **ششرب** بادل و ثانی
 مفهومی در ای مفتوح موج باشد و از آن شترک نیز گویند **ششربکا** و **ششربکا** زرافه باشد در صفتش آورده که سر آن بستره و گوی گفته اند
 که بستره گوی ماند و سینه و سسم و شاخ کا و شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ کا و کوچکتر و باریکتر است و پوست آن مثل پوست
 پلنگ پر خالی بود برنگی که طبع از دیدنش خوش آید و دم بدم آهوه دندان بدان خرمانند است و گردن و دستهای بسیار دراز
 و پایا کوتاه **ششربکا** و **پلنگ** با چهارم و پنجم و دهم فارسی بهیمه و حشی که تارنیش زرافه خوانند **ششربکیا** مثل ششربخار
 که گشت **ششرب** بضم مرغی بالضم جانور است آتشوار که پر دارد و و پایش چون بای شتر و تارنیش نعامه خوانند **ششربک**
 بوزن و معنی شطرنج که ذاتی حل اللغات **ششرب** و **ششرب** یعنی بار شتر **ششرب** بفتح شین بعد از آنکه که بردند در بازی نرود
 خزان زردی که حاصل شود در دم حاضر دهند **ششرب** بفتح شین و غضب و بزور کسی را بچیزی در آشتن و بزور چیزی
 از کسی گرفتن که تارنیش غلوم خوانند **ششرب** بفتح و شام دادن **ششرب** بضم درخت بآن یا تران و بفتح شین
 بر آنکه شدن موی سر **ششرب** بفتح برداشتن با قه دم را برداشته شدن دم و بقیاب در مشک و آساندک در دلو
ششرب بفتح فریب و لاغر **ششرب** بضم و بامی شده هر چه بر آن گذشته و قیل انور **ششرب** بفتح و تشبیه
 بر آنکه **ششرب** زشت رود و شیر دهنه و ترش رود **ششرب** بفتح و تشبیه بر شکستن شکستن و شکافتن
 کشتی و خزان و آب دریا و قطع کردن راه میانان **ششرب** بضم و جوی چذای تاده که بر آن جامه نهند **ششرب**
 بضم پلنگ کردن ذاع و شتر مرغ و بالکسر شکستهای سر و بالفتح یکدیگر را شکستن و بالفتح و التشبیه جیم کورخر **ششرب**
 بکسر جوب بود و جوی که در پس دراز از نذر برای استحکام و پایی تحت بنان محکم کند و جوب بالای چاه و ذاع اشتر و جوی
 که در بان بزغال گفته و موضعی است **ششرب** بر سه حرکت و مشهور ضم شین است و لیر و بر دل و یک نوع ماری است
 و بالکسر قبیله است **ششرب** بفتح و لیر شدن و بر دلی نمودن در کارزار و خوف **ششرب** بضم و بالکسر سدهای
 سخت و آفت که از سر بارسد و بالفتح آنکه در خان را بخشکاند **ششرب** بفتح دراز **ششرب** یعنی سرد شده و سرد مزه
ششرب شده **ششرب** بفتح شین طلعی است و بالفتح خون سبک کشدن و از پستان شیر فرود آمدن و بالکسر آمده و کلین
 شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندو کلین کردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن و بستر شیشه و صندل
 اندوه و ستون نماز **ششرب** بفتح شین سر بای سخت **ششرب** بفتح باز کرد دانیدن و دور کردن و در صراح است که
 ساحل میان عمان و عدن **ششرب** یعنی تره تیزک **ششرب** بفتح شین درخت و شجره ملعونه که در قرآن است مراد
 بآن درخت زقوم است که در دوزخ میباشد بعضی مفسران گفته اند که مراد بآن شجره زقوم شیطان علیه اللعنه و شجره طیب
 درخت جوحا است **ششرب** درخت دیگر است **ششرب** بضم نام درختی است **ششرب** بفتح شین بیک برداشتن
 ستور و بفتح شین ریشهای درخت **ششرب** بضم یکم و فتح دوم و لیران **ششرب** بضم یکم و جیم فارسی چسبندگی یسند
ششرب بفتح و لیر **ششرب** بکسر یکم و سکون دوم و لیران **ششرب** بضم یکم و جیم فارسی چسبندگی یسند
 هندی چکنی مانند او از اسب و اشتر و امثال آن در وقت رفتن **ششرب** بضم بادل مفتوح ثانی زرد و لام مکسور و بامی

بجود سرمای سخت شجن بالفتح بازداشتن حاجت کسی را از کار و اندوه و اندوختن و شکن و شاخ در سیم شده و شاخ دیگر
 و در صراح است راه وادی بسیار درخت شجو بالفتح اندوختن کردن و اندوختن و شاد کردن شجو بالفتح وقت
 و درختان و زمین بسیار درخت شجوب بالضم ملاک شدن و لاغر شدن و دیگرگون شدن و لاغری و کسبگی و
 سفر و زمین را کردن بریل و ستونهای خانه شجده بالفتح و التشدید جیم براحت و شکستگی سر باشد شجج بالفتح
 بانک کردن زراعت و اشتراک و شتر مرغ سجیده ه مثل بجانده که گذشت شجید بالفتح زمین پر درخت و
 نصیب و غریب شج بالضم بجبیلی و جریبی کردن شجاح بالفتح بجیل و حسد ریس و آتش زن و زمین سخت
شجام بالفتح و التشدید حاصله بریه فروش شجامه بالفتح فریب شدن شجب بالفتح یکم و سکون دوم لاغر شجر
 بالفتح گنبدان و بان و کنار دریای میان عمان و عدن و بکسرت آمده شجشمه بالفتح اچست پریدن مرغ و نوعی از
 آواز در خلق کردن شخص بفتحین و جاء جمله سورعی که از شیر باز آید و اصلا شیرند و اندک زبرد نکند شده
 باشد و اندک بار در شود شخط بالفتح دور شدن شخم بالفتح بید و بختین خوردن و بالفتح و کسر جاییه خوار و کوه
 که آب شخمه بالفتح اندک بید و بریل شحن بالفتح پر کردن ظرف و کشتی و غیر آن و بختین اندوه و حاجت
شحنای بالفتح دشمن داشتن و دشمنی شحنه پنجم حصار بالفتح یعنی مرغ بر بجم آسمان شحنه چهارم
 آن سه در صلح شحنه چهارم کتاب کنایه از آن سرور علی السلام شحنه در یای محقق یعنی سرور گایا
شحنه شب عس و شروان و درزان و عاشقان شحنه عوفا سر متیان و سر عوفا شحنه عوفا می
 قیامت آن سرور صلح شحنه بخت امیر مردان کرم اند و وجه شجبه بالفتح دهن باز کردن و دهن باز شدن
 و کام زدن اسب شجون بفتحین اندوه و حاجت شجج بالفتح بجیل شیخ بالفتح شاخ درخت و زمین
 پدید و حرکت اندام و جامه و باغی شده و نیز آمده است و در عربی از پای روان شدن و شوانیدن که کودک آواز اول خود را
 بکسی و مختصر شاخ بوستان نه در کوه بسزی نه در باغ شیخ بلخ بوستان خورد و مردم بلخ شخار چیزیکه
 زمان بعد از حاکم گذاشتن ناخسانان سپاه کنند شخاید یعنی ریش که در خراشید شخائیدن یعنی مجروح کردن
شخائیده یعنی ریش کرده شخاوند مثل شخائیدن که گذشت شخار بکسر آنجه رنگ رزان و کازان بکار برند
 بندش ساجی گویند شخال یعنی خلیدکی چیزی و بالفتح ریش خراش شخالیدن بالفتح خلدن یعنی جستن در
 رفتن و کنار کردن شخب بالفتح رفتن خون از جراحت و بالضم رفتن شرابستان شخبر بالفتح رنج و سخت
 کشیدن و عیب و طعن کردن و اضطراب نروان و بی آرام شدن شخس بالفتح و بسخای مجروح اضطراب و اختلاف کردن
 و دهن کشودن شخار بول مفتوح زمین سخت و محکم باشد و آن دامنه های کوه بود و از شاخ نیز گویند همچو مرغان
 زمین برسد شخار شخس بالفتح خزیدک و افتادن بجائی و پوستین و جامه کهنه بود و بول مضموم و مالی مفتوح
 نام مرغیست کوچک و خوش آواز که کراک را که رسد صلابت شیر باز را که بود نسیب شخش شخش یعنی افتادن و
 خریدن شخش شد شخص بالفتح تن و کالبد مردم و جز آن و سیاهی چیزی که از دور پیدا شود و نماور
 شدن شخکاسه بالفتح آب آسوده و بجز کشته که از بایران بار و از اژدها و تکرک و سنگک و شکر و بچه تر گویند
شخل بول شخوخ ثانی زده یعنی صفر و فریاد و بانک شخله بول مفتوح ثانی زده خار گیاهی بود شخلیدن
 یعنی نیز کوزه شخلیده شد شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن شخم الارض یعنی جنبه اطمین
شحن بالفتح بگردن و راندن و بستن که دور کردن شخود بالفتح یعنی باخس کنندید شخودن بالفتح و التضم

بناخن کندن و زایش کردن شخووه بالفتح باخن کندیده شخوص بصفتین بلند بر آمدن و بی آرام شدن و چشم
 باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کشته شدن و آسیدن زخم و بلند تر شدن تیراز نشان در آمدن ستاره و بلند شدن کله
 از دهان شخول بالفتح و با او فارسی بنقار کندن مرغ و فریاد و صغیر و بانگ شخولیدن بالفتح شین و ضم غای
 صغیر زدن شخولیده مثل شخول که گذشت شخیت بالفتح باریک شخید بالفتح از جایی فرو خیزد
شخیدن افغان و لغزیدن شخیده یعنی برنج شخیده بانگ کردن غراز سبسی و بانگ کردن از
 حلق یا بینی و آواز اسپ شخیض یعنی جیم و تناور شخیل بالفتح مثل شخول که گذشت ششد بالضم
 و گذشت و معروف بالفتح و در عربی استوار استن و شدن و سخت شدن و سخت گرفتن شدا بالضم و التشدید سختی شد او
 بالفتح نام پادشاهی که دعوی خدایی کرده بهشت در دنیا راست کرد و آخر در آن مجال آمدن نیافت شدت یا کسر سختی و بالفتح
 یکبار جمله برون ششرح بالفتح فریب شدن ششرح بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و بهین شدن و دراز شدن
 و سفیدی پیشانی و بختین بچه که ناتمام از شکم بقصد شدد معروف بمعنی جراتی رفت شدف بفتحین شخص شدن
 جمع آن شدد اسم فعل کان النعمان بن المتدریب الیه الابل الله رقم الراح الاستدق شده کار باول مضموم
 بشالی زده سبکین و زمینگی که شیار کرده باشد برای تخم کاشتن شدن بالفتح بی نیاز شدن آهوبره از ماده بفتحین درختی که
 شکوفه آن بیاضین ماند شدم وزن کند نام کتاب معان شدو راندن و شعر خواندن باواز و ترنم کردن و در معنی خواندن
 و آهنگ حزی کردن و مانند چیزی بپسینگی کردن شده بالفتح شکافتن و مجروح کردن سده و دهوش کردن و بالضم و بفتحین
 و بهشت شدیار مثل سد کار که مرقوم شده شدید سخت و دلیر و نجیل و شیر درنده و نام مرویت و بالضم و فتح و ال نام
 شاعر است و استوار استن و جمله برون و قوی کردن شده بالفتح و التشدید ذال تنها شدن و بر آمدن از میان قوم بختین
 پراننده و یک یک شدن پرانندگان شذا بالفتح و با ذال منقوطه کینوع کشتی است و آواز سک و کس و نام درختی است
شذا و پرانندگان معنی کسانیکه باشند و قومی از قبیل آن قوم نباشند شذو بالفتح و ذال معجم چیده شود و مراد است
 ریزه شده شذو مشک یا بوی یارنگان شذو بصفتین پراننده و یک یک شده و پرانندگان شذو بول کسور
 بشانی زده نامی است از نامهای نیر اعظم و بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بد شرابا کسر و الفتح خریدن و فروختن شراب
 آشامیدنی و خوردنی و آب و می شراب کینار نام شرابی شراب نوش کوار یعنی شراب و شد شرابا بکسر
 پال شرابی بالفتح و یای فارسی شارب دار و قبل ساقی شراحی بضم و حای جمله کسور قسمی از کباب که کرده شد
شرح سرکه و سفیدی پیشانی اسپ شراد بکسر میدان قافیه شرار بالفتح پاره آتش که بجهت شراره
 بالفتح مشد شر استند شرح بد خوشده شراسه بد خلق و بد فو شدن شراسر بالفتح کرانیا و لغض شراطا
 بالفتح نشان ذال زبون و شخصی بزرگ و شخصی زبون شراع بکسر جمله که بر کمان بسته باشد و با دبان کشتی و کرون شرور بهای
 کمان و بارهای سازه جمع مشرقه و بالضم نام مرویت که نیزه او سر نیزه را خوب میبخت شراک بکسر بند و وال نعلین که
 بر عرض آن باشد و دو دو ال دیگر که بر طول آن میبشد شران بکسر باران تند شرائط بالفتح شرطها و شرطیم معنی اول
 شرط است شراب بکسر آب و حصه از آب و بالفتح آشامندگان جمع شراب و بر سه حرکت شرابیدن و خوردن آب
 و مانند آن و بفتحین قوصهای خور که در خان از آن آب خورند و سیزه تازه نمایند بسیار خوردن آب شربت الماس
 یعنی شمشیر شبر بته شرح بالفتح و بضم آن مقدار آب که کبابا آشامیده شود و در عرف شکر در آب که داخله می نوشند و نیز غسی از شراب
شریبی نوعی از قماش بغایت باریک و نازک و لطیف شریب بکسر خوردنی و آشامیدنی از آب و جستن آن

شرف بالفتح تعلیل کننده و بفتحین مطبری پشت دست و شکافتن آن شرح بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزرگ
 نرم و دوایست بزم و انبار شدن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و بفتحین که گشتان و فساد خن و ادوی شرح بالفتح دار شرح
 آشکاره و گشاده کردن و پدید کردن و دکاری شرح یعنی دار شرحه بالفتح پاره گوشت بد را بر آید شرح
 بالفتح جوانی و جوانان و جوان شدن و برآدن دندان شتر شرحه بفتحین و صفتین ترسندگان شرحه بالفتح مرد در رفتن
 شرحه بالفتح جمعی اندک از مردم و پاره از سینه به شرحه بالفتح بدنه چشم بکرستین از غضب و تکر و از چپ در است تیره
 شدن شرحه بالفتح در شستی و درشت خوی شدن و بریدن و دشواری شرحه ذک بکرستین و سکون راسی و فتح وال
 آگهی کوی که بگری زور گویند شرحه و پلنگ بالفتح و با کاف فارسی بیشتر زده درنده استار شیر کوچک ترا از شیر قوی تر
 و دلاور تر است شرحه بالفتح شیر خشتناک و برهنه دندان و درنده است غالب تر از شیر شمس بفتح اول و کسر دوم
 مرد بخوی و بسیار خلاف کننده و جای درشت و بالکسر نوعی گیاهی است شرحه بالفتح بریان کردن و عن از و چکد شرحه
 بفتحین و کسر تن نام گیاه است شرحه بالفتح هر دو شین پاره کردن گوشت شرحه بضم تجانس و صفت خورد چون
 کجنگ شرحه بالفتح زمین درشت شرحه بالفتح بخیزی و آبستن قول افعال و لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی و بفتح
 و مانند آن و با بضم و الفتح سر بسکمان و پیاده گان و شخته شرحه بالفتح جاسوس و پیاده و کوتوال و باد موافق را گویند و
 اصطلاح سالکان عبارت از نفس رحمانی است چنانچه آن حضرت اشاره کرده جمله انی وجدت نفس الرحمن من جانب الایمن
 شرحه بالفتح سر زده داره بضم سیاده و کوتوال در سنگ و شخته شرحه بفتح یعنی علامت و ستاره است در اول حمل و
 آن اول منزلی است از منازل فر شرحه بالفتح راه راست بنادن و در خانه بر راه گشادن و پوست کندن و راست شدن
 نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی پدید کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زده گان و نام موضعی است
 شرحه نوعی از سرد و شرحه بکسر و سکون راه جمله زده گان و راه دین و نام کنایی که او را شرط اسلام گویند
 شرف بفتح و سکون را آواز دم اسب و شتر و بز گوار شدن و مکان عالی و بفتحین تخمه که پیش در بود و بفتحین خیال لاله
 و مشرف و بضم یکم و فتح دوم کنکرهای جوش و بفتح اول و سکون دوم غالب شدن بر کسی بزرگی شرحه بالفتح بزرگان
 و بفتح یکم و سکون دوم گوش دراز شرحه بالفتح آواز دم اسب و شتر و امثال آن که هنگام رفتن راه بر آید شرحه
 بادل مفتوح و بعضی بادل مسور نیز گفته اند بر آواز گاو و آواز پارانی و از آن جهت شرحه بالفتح شرحه
 شال شرحه که گذشت شرحه بالفتح کسکه شرحه بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآدن و جای برآدن
 آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه افتد و بفتحین شکافه شدن گوش تور و اندوه و غصه ناک شدن و در کوه ماندن چیزی و کوشی
 که چوبی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بجز شرحه بالفتح
 با قاف منقوطه یعنی کوسپند و شتر شکافه گوش و اندوه و غصه ناک شدن شرحه بالفتح جای برآدن آفتاب و بالضم اندوه شرحه
 بالفتح جنوب بلف آفتاب برآدن شرحه بفتحین دام راههای بزرگ و میان راههای جمع شرحه بکسر اول و سکون
 دوم کافر شدن یا ناز کردن خدای تعالی و قبل بالفتح نوعی از ویدکی که بیشتر که در کار بود شرحه بالفتح و فتح را انبازان شرحه
 بالکسر انبازی و شریکی و انباز شدن شرحه بفتحین دام و راه بزرگ و میان راه شرحه بالفتح معروف که باز پیش جا گویند
 و تیز است مرد که باز پیش از نامند و در عربی جوی که از دریا یا نهر بیه باشد و گاه بزرگ و شکافتن و اندک چیزی و آن شرحه
 با میم موقوف بر سینه شرحه بالفتح و سکون کوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شود و در بعضی نسخه برده پدید که در پرده پلک
 بالا برسد شرحه بالفتح و بالکسر و با کاف فارسی زهر خربزه و تلخ و بفتحین سکون چون جنطل شرحه بالفتح مرده

بزرگ تن ششرواط بالکسر و از ششرو و بالضم رسیدن و قافیه مشهور و منتشر در جای ششرو بالضم بکار می آید
 و در آب در آمدن و بالفتح در آب در آمدن ششروم بالفتح زنی خور و که هر دو فسیح او یکی شده باشد از کثرت مباشرت
ششرون بالفتح قوت گرفتن آهوبه و خزان بی نیاز شدن از ماور ششروه باول مفتوح بشانی زده و واو مفتوح نوعی از کوه باشد
 که از اشرفی تیز گویند و بزبان رومی نام مبارزی بوده ششروین باول مفتوح بشانی زده و واو مکسور و یای معروف نام قلعه است
ششره بالکسر و تشدید جرس و نشاط جوانی و بد شدن و فحش در فارسی کیا هست که اهل هند کسی گویند ششره وزن در هم
 زینکه هر دو جای او یکی شده باشد ششری بالفتح حنظل و اسپ نیک رفتار و بالکسر و بالت مقصوره خریدن و فروختن و بالفتح
 سخت خضاب کردن و سخت درختیدن بوق ششریچه بالفتح گوشت پاره ششریخ بضم یکم و فتح دوم نام مردی مجتهد و نام
 قاضی مدینه ششریجه بسی که از برگ خرما با فند و دران خربزه و حبسه آن بردارند خم شود و نکلند ششرید بالفتح رانده شده
ششردن بالفتح ترا دیدن ششریه بفتح شین و تخمیف را بدکار و بکسر و تشدید را بسیار بدکار و کنار و ریاد و خستی است که در ریاد
 روید ششریطه تعلق چیزی بچیزی و میان و شرط و در سبب از پوست خرما بافته ششریک یعنی انباز شرک جمع آن ششری
بفتح مشت کردن و دشواری و سختی نمودن و بریدن ششرب باول مفتوح بشانی زده و بای همی چسبده را گویند و از اشپ
 و کشب و کشب نیز خوانند ششرب بالکسر مخفف نشست شست فرو آمد و پیشش دوید و بالفتح عدد حرف
 که الحال بعضی بصاد آنرا نویسند برای امتیاز معنی و زنا که گبران در میان خود پانند و کسی هم خوانند و نیش رک زن و از آنک
 و ششرب بفتح خوانند و نشست ز و انز بازی اسام خوانند و قلانی بود که بدان می گیرند و بمعنی مضراب که سازها بیان نوازند و آر روده
 و آر بشیم که بر سازها بکشند و حلقه رسن کنند زلف و امثال آنرا گویند ششرب بفتح بشانی زده و بای همی چسبده را گویند و از اشپ
شست کافی بالکسر بنای عمارت و اساس شست کبران یعنی تیراندازان شسته بضم
 معروف و بالکسر مخفف نشسته ششع بالکسر بندگش و دو ال نعلین و بکسرین غیر منقوطه مال اندک و آنکه مال خود را اندک
 محافظت کند ششع بالفتح خشک و لاغوشدن ششش بضم نوعی از شکله که با و بدل میرساند و نیز گنات
 از زبان سیرفت ششش ابا سیده باول مفتوح کنایت از بدل و نام و است ششش انداز یعنی زود باز ششش
 که ششش مهره که در مثل کوی در هر دو دست گیرد و در هر دست سه عدد در هر دو اندازد و بگیرد ششش با نو کنایت از ستاره های
 سیاره غیر آفتاب ششش با نو سیر ششش پر بالفتح و بای فارسی که ششش پر ششش بشانی
بضم و بای فارسی یعنی زینکه پستانش زرم خا داده بود و این عیب زنان است ششش و سج بفتح نزد و شین مجر نوعی از بازی
 قمار ششش تا تنبوری که ششش بار وارد ششش در بضم نام شهر است ششش بفتح دست انگشکان و
 بفتحین درشت و سخت شدن دست ششش جهت شرق و غرب و جنوب و شمال و فوق و تحت و ششش ساعت
باشد ششش خاکون یعنی کواکب سیاره غیر آفتاب ششش خاکون رد لیف همان ششش سیاره سوا می آفتاب
ششش خارج بالفتح کردک کلیم که بازیش حذر مند و بالکسر پرده را گویند ششش خج بفتح شین اول و خامی مجر و سکون
 زن کردگان که اندرون آن حالی کرده اگر سرب پر سازند برای قمار بازی ششش و ان بفتح یعنی کثرت ششش که ولایت آدم است
و ششش روز که آفرینش عالم در اوست ششش بفتح معروف و مراد از خانه که مره نزد دران بیکار باشد ششش بفتح
یعنی دنیا ششش رهنما کنایه از دنیا ششش بفتح کنایه از خانه و دنیا و مراد از خانه که از آن مره نزد بیرون آمدن نواز
ششش در می یعنی دنیا که جهات سه واره و حجره که از آنش در بود ششش روز یعنی اول مدت آفرینش آسمان و زمین
ششش روز آفرینش یعنی این جهان و آن جهان و آنچه آفریده است ششش روز کون بفتح کاف تازی ششش روز

آفرینش عالم شش یعنی شش کشور که روم است شش سر می یعنی از خالص زیر که در زبان کی از ملوک اسلام است
 شش سزا که در دست است چون شکست و سکه تر و زود خالص بر آید بعضی گفته اند که سکه آن سربت یک طرف داشت و سه
 طرف دیگر چون طلای کامل عیار راست بدین نسبت از خالص گویند شش سوی یعنی شش جهت شش سوی
 هفت خوان یعنی شش جهت و هفت کشور شش ضرب و اولیت در نزد که از شش ضرب نیز گویند شش طاق
 بالفتح نام خمیه که مخصوص برای سلاطین است شش طرف همان شش جهت شش عروس همان یعنی شش شاه
 سواهی آفتاب شش هفت آب کنایه از کمال طهارت است شش نیچه خوب یعنی که هر روز و شب شکر
 شش و پنج نوعی از قمار بازی و هر چه در معرض تلف باشد شش و پنج زبان یعنی قمار بازان و آزادگان شش
 بختین آن شش روز که بعد از عید فطر اهل صلاح روزه دارند شش بالکسر و التشدید صا د آهن سرج که بدان ماهی شکا
 گفته بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و زود استا و ما هر روزی که هر چه بنید بزود و کم شیر شدن باقه
 و گویند و دشار شدن معیشت شصت بالکسر سختی شصه بالفتح دوز و دوز و ختن چیزی و دو ختن چشم باز نو گرفته
 و کا و شاخ زده کان و بختین آه و بره که بشخ زدن رسد یا آنکه یکماه از گذشته باشد شصو بالفتح و اشیدن چشم و بلند
 شدن ابرو و بختین و التشدید چشم و اکثوره نهادن شصو بالفتح ماده شکر کم شیر و سخت معیشت شصیه اصا
 جمله مصیبت و اندوه شط بالفتح و التشدید دور شدن و کرانه رده و جوی و کرانه گویان شتره کناره هر چه سیری و جو
 بزک در بغداد شط بالفتح خوشه و برک کشت و نام دهست در نواح مصر شطار بالضم و التشدید شاطری باک
 و کوک و شتیکی باطن و آتش خوار و شطرنج باز و کوک و شوخ رفتار شطاره بالفتح بی باک شدن و نا فرمانی کردن
 شطب بالضم یکم و فتح دوم خطای و جویهای دراز که بر پشت شمشیر باسی کشیده باشد و بضم شین و بالفتح یک شاخهای
 سبز خط شطبه بالفتح شاخ سبز و سبز درخت خرما و زن بلند بالا و خط خوب که بر پشت شمشیر کشیده باشند شطح
 بالفتح سخن و سراج و بی باک و ارفتن و سبب لفظ حرکت را گویند شطحیات یعنی سخنانی مشایخان که در وقت مستی و
 ذوق و غلبه حال فی اختیار از ایشان صادر میشود شطر نیمه و باره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دوستان
 پیش پارس از چهارستان شتر و گاو و گویند و دشیدن شطرج بازلت معروف و بسین جمله و تباهی قرشت نیز آمده
 شطط بفتحین از اندازه در که نشین در هر جزو جو کردن از حد و دروغ شطفت بالفتح رفتن و دور شدن شط
 کامل بالفتح تروی و خاک نناک شططل بفتحین چون جماعتی قمار بازند کسیکه در میان آنها ساز و هر یک از آن قمار بازان
 چیزی بریزد آن کی که نمی باز و از بازنده جزئی ستاند شططج بفتح سخن و سراج و بی باک گفتن شطن بفتحین رسن و
 و بفتح یکم و سکون دوم بر بیان بدن و دور کردن و مخالفت کردن شطور بالفتح شکایت کردن و شتر به شطوط
 بضمین دور شدن و آب جویها و شتر ماده شطون بالضم دور شدن و دور کردن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی که بالایش
 فراخ باشد شطلی بالفتح جامه است شطیر بالفتح دور و غریب و نزدیک شطیف درخت خشک از بی آبی
 شطیه بالفتح و التشدید باره از چیزی شط بالفتح و تشدید گوشه بطن جوال را شطاطا بالکسر جوی گوشه جوال و نام دزدانست
 شطاف بالفتح سختی شطفت مثل شطاف که گشت شجار بالکسر جامه چون پراهن و ازار و جزان و بالفتح درخت درشت
 شجاع بالضم و شنائی آفتاب و تیغ و بالفتح خون پراکنده و پراکنده شدن خون جزان شحات بالفتح و یاکمی بالکسر سوزی سر که سوز باشد شجا
 بالفتح نشانهای حج و عبادت شعب بفتح اول و سکون دوم قبیله بزرگ نام کوسه و شگافتن و پراکنده شدن و جای روان شدن آب
 زمین و نشان شتر شعب جمع و بختین و در بودن شغای پارایان از هر یک و در بودن و دروش از یکدیگر شعبده بالضم شاخ و بالفتح بازی شعت

کار پرانده و بختین پرانده شدن و سخت شدن موی و کروالوده و سرد شدن شعر **بالتع** سخن منطوق و بضم شین مودی که برانده
ایشان بسیار موباشد **شعرا** بالتع نوعی از شفتا که وزین پر درخت و بوستین و کس کبوه و سرخ که برشته و فروسک افتد و چو کره
درشت و سختی و بلای عظیم و سخت شعر **الجمبار** پیرا و شایان شعر **الجمباری** بر خصل که از اسراف تیر کونید قیل بر
سیاوشان شعر **العول** کبابی است که پیش از زمین بر آید بسیار زنده شعر **بیه** بختین پای بر پای سیانیدن حرف
در وقت کشتی گرفتن و آن کینوع جلد کشتی گیران است شعر **مردم** یعنی یک چشم و موی چشم شعر **بیه** بالکسر و ستاره
روشن و عربی باین مقصود است اما در فارسی باین خوانده اند **شعاع** بالتع مرد درازت و مرد حیت در سرکاری و چیز
پرانده **شعشع** بالتع لطیف و مرد بلند بالا و شراب مزاج **شعشه** آب آبخین شراب راه خطا کردن چیزی بخیری
و اندک باندن از راه و بمعنی پر تو آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده و بضم میشد کار و بفتح و تشدیدت پرست و بضم
و تشدید جامه که در محل مخصوص زن باشد و سر کین و آن و جای خاک و بلند بهای که در کوه باشد **شعفت** بختین و بعین جمله
و معنی آنکه از خوشحالی رخسارش سرخ شود و از رسیدن دوستی **شعل** بختین نغیدی و ماسب نغیدی ناصبه و پس کردن
اسب و بضم کیم و فتح دوم زبانهای آتش **شعلا** بالتع مادان و م نغید **شعله** بالضم درخت و زمانه آتش **شعشع**
بختین آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن و موی پرانده **شعوب** بفتح اول و ضم دوم مرکب **شعور** در میان
و دانستن **شعیب** بالضم نام غیر پست و توشه و آن و مشک کنه **شعیث** یعنی پرانده کی شعیر بفتح غله جو
شعیر یکدانه و دنباله کار و همیشه و جزان و قربانی حج و عبادت **شعیب** یعنی بسیار جمع کنند و موضعی است
شعیله بالتع قنیه یا قن آفرودخته شده **شعیبه** پیوند کاسه ظرف و کوهی و طایفه از هر چیزی و جدائی شیخ **بالضم**
شاخ کا و که خالی کرده بدان شراب خورد و مطلق شاخ جانور بدون آنکه خالی کند و شراب خورد **شغار** بالتع بمبادله مباح
کردن دو کس و خریا خواهد یکدیگر ببرد و آن مباح و رایام جا بهت بود و در اسلام حرام کشت **شعاف** بالتع خلاف و پرده
دل و در دست که زیر استخوان پهلو از ظرف دست پیدا میشود **شغال** بفتح جانور وحشی و شگال تیر کونیدش و نام برادرستم
و قیل نام پدرستم **شغالی** شغالی که در خم تیل افتاد بود و زکشت نیلی شده باشد **شغالی** قسمی است از انکور که
شغال بخوردن آن حریص است **شغاینه** بالتع مرغ کلانتر از غلیب از که مراد چهار رنگ دارد **شغیب** بالتع بختین بخت
فد و فساد و تباهی و بختین نام زمینست **شعرا** بر دشمن سب یکجای خود را از جهت بول کردن و خالی شدن شهر از مردم و توبیرا
از جانی برون کردن و در فارسی پوستی که از کثرت کار سخت و مطرب کرد و بضم شین کنار هر چیزی شعره **بالضم** یک چشم که
مژه بر روی زنده و بالتع تیزی همیشه و خادم **شعش** بالتع باسکون دوم آلتی که نایف پنهان را کرده و نیز شاخ درخت که از آن
شیخ گویند **شعشعه** بالتع آواز کبوتر و جنبانیدن نیزه در تیره زدن **شعفت** بالتع رسیدن چیزی برده دل
و بختین آنچه چیزی بخیری **شعل** بالضم و القح و صمتین و صمتین کار و ناپروائی ضد فراغ و بالضم و القح مانع شدن و باز
دشمن و مشغول کردن کاری را **شعوم** بالتع دراز و باز **شعش** مرزیرک و و لاد و کبر حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم
و فتح غین سخت تیر کرده **شعور** بالضم اندوه **شعه** بختین آن پوست که از کثرت کار سخت و مطرب کرد و بالضم هر دست و پا
مردم که از کثرت کار بسیار کرده **شعیر** بالتع کنار وادی و جنبه آن **شفت** بالتع چیزی نعبایت تنگ و باریک و نازک و پرده
باریک که از پس آن چیزی توان دید و لاخر کردن و اند و کین و در فارسی معنی مثبت **شفاء** بالضم و قیل بالتع تیر و آن که طلبک
ترکیش است و بالتع و مژه کنار و طرف هر چند بالکسر ندرستی و اون و ندرستی یافتن و ضد مرض و نام کتابیت در علم طب از تصنیفات
ابو علی سینا **شفا دارو** یعنی پازیر **شفا ریح** بالضم طبعی که در رویاها گذارند معرب سیاره یعنی خواهرش کردن شفا فده

در خواننده غمزه کناه مردم خواهش کردن شفافت بالفتح والقصد یا چیزی تک که از پس آن چیزی دیگر خواندیده شفا نه
 بالفتح مرغیت نیکتر است که چهار رنگ دارد شفا ه بالکسر مع شفا که لباس است شفت بالضم تجمل و بالفتح چیزی کم بهاء خریه
 و بالکسر لایه در نیم و خون از جراحت و چیزی کج و ناپهوار و جامه پر درشت بافت شفا کو بالفتح نام سوره است که از
 شفا کو نیز گویند و کناه از بوسه شفا کو و شد شفا پنگ بجاف غازی نواف و کان و دست و حقه این که نود غازی
 مختلف کرده باشند بسیار بار یک بود نادره زر و نقره و آهن و از گشودن بار یک شفت سای بالفتح بزرگ است شفت تک
 بکسر شین و فتح تا در آگیا است که شتر خورد و با صفا نماند کثیر گویند و آن تخم خوب کلان است و بعزل تخم گویند شفت تک بکسر
 شین و فتح تا در آسکون نوعی از شفا شفتین بفتح تراودین جراحت و یکیدن آب شفت بالفتح لب و شمای نیک
 شفتین بفتح کیم و دوم و سوم هر دو لب شفته بالفتح مشول کردن و الملح کردن و سوال شفاقی بالفتح جلد و بار یک
 و بعضی گویند این لغت ترکیب است و بالکسر مرغیت که نشانی سسرخ و سبز و سفید دارد و ازین جهت او را اخیل گویند شقره بفتح کیم
 و سکون دوم کار و بزرگ و تیزی او و تیزی شمشیر و خزان شفا صبح بالفتح تخم فولاد پر سوراخ که تا از این و غیره از این بر آرد تا با هر
 و بار یک شود شفا صبح تدبیرش بر آید و کان نذاف و چوبی که وقت نیمه زدن بره کان میزند و معنی شاخار شفا پنگ
 شد شفت بالفتح شاخ درخت که آنرا شمش نیز گویند و فحشینی که با آن پنبه کرده آرد شفتقه بالفتح لاغوز ترا کرد
 غم تن را از نیز پرده تنگ و شاخ درخت شفت بالضم شاخ درخت و فتح مرغیت بزرگتر از غلیو از شمش چهار رنگ دارد شفت
 بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز شفع بالفتح جنت در روز قیامت و جنت کردن و خواهش کردن چیزی و در استن ناطق و
 میں که بچه در پس خود دارد شفا بضم شین و فتح خاور خواست کند کان کناه مردم شفته بالضم خواهش غریب
 تک را که در جوار تک او باشد و خریدن خانه که در همسایه باشد شفت بالفتح سفال یا سفال شکسته شفق بضم شین سرخی
 کرانه آسمان که بعد غروب آفتاب مشود و جانده اندک سرخی باشد و تبا و زبون از هر چیزی و بالفتح جریان شدن شفت
 فحشین مرغان و مرغانی کردن شفل بالفتح جماعت کردن و سجدین و نیار و درم شفلج بالفتح در فوخ زین و زین فوخ غنی
 و فوخ فرج شقلیدین بالضم صغیر زدن شفن بالفتح کم کردن عطا و چیزی اندک شفور بالضم حاجت و کلاه و ضم
 شخوف بالضم لا توشدن شخون بضم شین و بنال چشم کمرستین و مرد با غیرت شخیص شریک و اسپ نیک تقا
 و اندکی از بسیاری شعیع در خواننده کناه مردم و خداوند شعیف کریدن سر را کسی را و تک بودن جامه و
 با دانی که با هر دی باشد شدت گرمی آفتاب و چیزی اندک شعیفه یکطرف سرد برقی که در اقی منتشر شود و مرغ و باران بزرگ
 قطره و در نیم سرد و نام جده نعمان بن منذر شعیق بالفتح مرغان شدن و فحشین سرخی اقی بعد از غروب آفتاب شعیق
 بالفتح و شدید کاف شکاف و ضیح شکافین و بر آمدن و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم نماندن بر او و جدا شدن از قوم و درین معنی انداختن کسی را
 و پر کند کردن و بالکسر نیمه چیزی و فتح نیز آمده و کراته چیزی و بر آرد دست و نام کاهنی است در زمان کسری بوده و نوعی است از جن و
 موضعی است بخیر و سختی و شدت و هر دو فتح نیز آمده و پاره از خوب و حقه از قلعهای غیره شکاف ظلم و دیوار و شکاف دانه فرما و دندان بر
 آمدن سورا شفا بالفتح بدبختی و بدبخت شدن شفا ح یعنی رستی است شفا شوق بالفتح تاب البصیر طاح شفا
 بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شکاف بند دست شور شفا وه بالفتح و الکسر بدبخت شدن و بدبختی شفا ح
 بالفتح لاد است شفا ح النعمان نیز گویند شفا ح النعمان نوعی از لاله که بی شفت بالفتح و الکسر سکون و نذاف زین است
 و جای فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شکاف کوه سوراخ در زمین کوه که در میان آن کوهها کشند شفت بالفتح مجذبه است
 معروف است بجاز شفت بفتح شین چشم زدن چیزی را و در شدن و فحشین بکسر که در خواب نشود شقر بفتح کیم و کسر دوم لاله کوهی

و بفتح سین و سفیدی و ضم شین و سکون قاف اسپان که بزبان سبوح بود **شقراق** بکسر و سکون قاف مرصع است که در کتاب
شقره بالضم سرخی **شققه** بفتح هاء و شین بانگ کردن شتر زدن شک و سگافتن بنزیم و سخن خوب راندن **شقص**
بالکسر پاره از زمین و طایفه چیزی **شقق** بالفتح عیب کردن کسی را **شققن** بالفتح اندک و هم گم کردن و بخشش **شققور**
بالفتح ماهی خورد است در و دینل مصر و بعضی در ریگستان نیز مولد میسکود و از خوردن آن شوت افزاید **شقوقه** مثل شقاده که گذشت
شقیه بضم و تشدید قاف جامه پیش شکافه خلاف جبهه و پاره لوح و عصا و جامه و جبران **شقیه** بالفتح بد بخت
شقیج بالفتح زشت کردن **شک** بکسر صدیقین و بجان افتادن **شکابه** بکسر تروان و قیل شیردان **شکار**
بالکسر صید **شکاسه** بالفتح بد خوشدن **شکاشک** بفتح متجانس آواز پای وقت رفتار **شکاف** معروف
و شکافنده و در بر شکافتن **شکافتن** بالکسر رسیدن راز و دو شق شدن **شکافته** بالکسر کافه و مشهور معنی شق شده است
شکافه بالکسر زخم که مطربان بدان جنگ و رباب و مثل آن زنند باز پیش منقلب خوانند **شکافیدن** مثل شکافتن که گذشت
شکاق بکسر یکم و فتح قاف خلاف و گمراهی **شکال** بفتح و با کاف فارسی جانور است وحشی و بالکسر مایه نیکسب و جز آن
در سن که رمالان شتر بندند و دو اسپیکه سه پای او سفید بود و یکی برنگ دیگر و یا برعکس آن بود **شکالان** تکباف فارسی نام
ولایتی **شکالک** بالفتح و الکسر شکان مرغ **شکار** و بفتح و کاف فارسی باورینه نیمه **شکار** و ند بکسر شین انگه
ز زمین با بکا و ذکا و نده و عقب زنده بدین جهت کفن در دراکور **شکار** و ند کوند **شکار** و ند **شکار** بالکسر تروان
شکایتیه بالکسر کلر و شکوه **شکایک** بالفتح گروهایی بنفاد و دو که گمراهند و یک نامی **شکوی** مایه فارسی او
پاد وقت رفتار **شکت** بالکسر کتن ماضی آن معنی انزام و مخالفت تیر آید **شکتد** بالضم بخشش و بالفتح بخش کردن **شکسر**
بالفتح اندام زن و بالضم سپاس و شستن و شکافتن نعم را بسبب نعمت و بفتح تین برپیشیدن پستان و ازین درخت روئیدن شاخ و نام **شکله**
خسرو بود و نیز مرغ شیرین و را خواسته بود در فارسی معروف و بکسر شین و فتح کاف **شکار** کننده و شکنده و امر **شکار** کردن و شکستن و شکله
کننده جان **شکر آب** بالتحریک شیرین **شکران** بالضم سپاس گذاری کردن **شکر با و ام** ای که مغز شک کرده است
خورق و قیل **شکر کباب** از لب و با دام از چشم است **شکر پاره** بالفتح و با بای فارسی جنسی از طلا **شکر برک** بالفتح و با کاف دوم
فارسی جنسی است از شکری صاف **شکر پره** **شکر پاره** که از شکر سازند و بعضی گفته اند سفوف قدی که با میوه پزند **شکر سه**
بکسر یا جنسی از بی که شیرین میشود **شکر خمار** بفتح تین درختی است بسیار خار دارد که میوه اش گرد و دانه خورد چون استخیر باشد عرب از آن عرق
خوانند **شکر خواب** یعنی خوابی که بعد از صبح کند و نوزاد استراحت و خواب خوش **شکر خند** یعنی بنیم **شکر خنده** بالفتح
خنده شیرین و تبسم و تیر آن خنده که از خوشی باطن بود **شکر د** بالفتح شکار کننده و کوشش و جدا ساختن **شکر دن** یعنی
سگتن و شکار کردن **شکر ریز** یعنی شمار و نیز **شکر رختن** و شعر گویند کی مطربان و آواز خوش و مردند که کوی شیرین سخن و گوی
شادی و گفتار نرم و شیرین **شکر ریز طرب** یعنی گوی شادی و قیل سخنای شادی **شکر ریزی** شده **شکر ستان**
بالفتح اینجا که شکر است میکنند **شکر شین** و رای همد و سکون کاف و نامی **شکر شکن** یعنی شیرین سخن **شکر**
عقیق نیک یعنی لب مجرب **شکوف** بالفتح و با کاف فارسی معروف و نیز گرم کشت خوار **شکر قنده** بالفتح معنی آب بسیار
و بفتح تین اسپ برانیده **شکر قیدن** بر آمدن اسپ دستور **شکر قلم** جنسی است از شکری صاف **شکر لب**
نام کبوتر و اگر لب شیرین و حکایت شیرین دارد و شیرین سخن **شکره** بفتح یکم و کسر دوم که پسند ماده و شتر ماده چست رفتار و
شکر بفتح تین بسیار شیرین کردن که پسند و شتر مرغ **شکاری** معروف **شکرید** بالکسر شکار کننده و شکست **شکرینه** نوعی است از طلا
شکر خراشیدن با انگشت آرزودن و بزبان تیره زدن و جماع کردن **شکس** بالفتح حاق یعنی یک روز در روز آخراه و بالفتح ضم

اف رسکون آن و شور و خیل شکست معروف و هزیمت و غم و فحالت شکست بفتح هرو و مجانس اول و زبای در وقت
 رذر شکستن بفتحین بدو شلح بفتحین در دمنده شدن و دشمنان شدن و بسیار دانه شدن کشت و بالفتح و کسر کاف بخیل و لیمه
 و مرد و دناک شکفت بکسرین عجب و کاف فارسی و نیز بضمین و داشتن غنچه شکفتن بکسرین در عجب شدن و حیران
 کشتن و بکسریم و ضم دوم پهن شدن و از هم باز شدن کل و خرم شدن آدمی شکفته بضمین برک کل که از شاخ سر بریزد و دهان
 شکفته بضمین مختصر شکوفه غنچه کل که نزدیک شکفتن باشد و برک نو که سر از شاخ بیرون آید و غنچه سفید با بون و خراصین
 شکفتن بکسرین بفتح کرفتن شکفته بضمین شکفت شکفته کردانیدن کدافی الشرفنامه و شاید که معنی آخر شکفتیده
 باشد شکست مثل شکست که گذشت شکل بالفتح مانند و شایسته و امن کسی باشد و صورت چیزی و اشکال و حرف
 اعراب دادن چنانچه اشکال از آن بر طرف شود و بکسر ناز و در کشته زمان و بفتحین بدو قبیده است شکست بالضم مانند و سخی که
 بنفیدی چشم باشد شکست بالضم پادشاه و عطا و بالفتح کزیدن شکست بنده یعنی جاگزان بسیار خوار و بنده شکست حواری بفتح
 کزنه شکست حواری سخت کزنه و بسیار تر کوزید شکست حواری یعنی کزنی شکست حواری یعنی بهانه کردن شکست حواری یعنی
 پر خوار و جاگزینی و بسیار خوار شکست حواری کسایت از بهانه کردن است شکست بکسریم و بیج زلف و رشته و جزان
 و امر شکستن و بفتح و سکون دوم نام ولایتی شکسته بکسر غلاب و آلتی مجلد شکند وزن بلند جانور است خرند و بکسرین و بفتح
 کاف و سکون خراطین باشد و آن که همای دراز که از زیر درختان و از زمین دناک برارند شکستن کار می دیگر بر ابطین شکستن شکست
 بکسر و کاف فارسی فاصدن پیکان که استاده بجز بر بطنیکه باشد پایشان بسیرین سد شکسته بالکسر کزنده و ناز شکستی بالفتح
 نام ولایتی است شکوف بالفتح شکایت و کله کردن و بالکسر عضد آدمی که با کوشش باشد شکوب بضمین و با و او فارسی و سده
 و لوب شکوح بالضم و با و او فارسی لغزش و افتادگی و بسرا آمدن آدمی و اسب شکو خید بالکسر و با و او فارسی افتاد و لغزید
 و اسب بسرا آمد و شکوفه معروف و معنی قی نیز آمده شکو خیدن بالکسر و قبل بالفتح و با و او فارسی بسرا آمدن اسب لغزیدن و افتادن
 و هیت زدن و بکسر بانک زدن و چیز را با خن کردن شکو خیده شد شکور بالفتح و با کاف فارسی در می خیمه و عربی بالضم
 سپاس داشتن و سپاس دادن و بالفتح بسیار شکر گذارنده و سورا نذک علف پندگشنده و نامیت از نا همای خدا شکوف
 بالضم شکافده شکوفه بالکسر زخمه که مطربان بدان جنک مثل آن زنده شکوفه سر کودک علتی است که در سر میشود و از موی می
 درش شدن بی ناخن و از اشیرینه و شیردن نیز کوزید شکوفیدن شکافه شدن و کثوره شدن و شکفتن شکوک بالفتح ناقه
 بسیار موی که لاغری و فم بی او پیداناشد و بسیار شک کننده بالضم کان با جمع شک شکول با و او فارسی قوت و جلدی
 شکون با کاف فارسی قال شکوه بالضم و با و او فارسی هر کس با قوت و همت و بزرگی تبارش حشمت کوزید شکوه سپید
 بضمین یعنی رسید و زیبا شد و عظیم خویش و غن کسی در کوشش کرد شکوه پیدان بزرگ شدن و پارسائی کردن شکومی بالفتح
 بالف مقصوره کله کردن و کله شکوه بالکسر و التشدید صلاح شکیفنده بکسرین صبر کنند شکیبیدن بالکسر و با سیوم
 پاری یعنی صبر کردن شکیب بالفتح مثله شکیبیا بالکسر و با بی فارسی سپهر شکیبیا بالکسر و با سیوم فارسی صبر
 شکیه شاخیکه ازین رخت روید و موی زار شکیفنت یعنی صبر کرد و بر نیقیاس صبر کردن شکیکه بالفتح گروه مردم
 تشکیل مثل شکل که گذشت شکیمه و نه و کلام و کوشه و یک طبیعت و شست شکل بالفتح و تشدید لام را ندن
 و دوختن و خشک کردن جامه و تباها شدن و از آن کوزید که یک دست پای او خشک شده باشد بلکه یک دست و پای او کم باشد و بخیل زدن
 جامه را و بالکسر یکی از اسلحه مهند که بپند می سیل کوزید و تیر است کوچک که آزا و پیره و سه پره نیز سازند و چندین از آن در دست
 کوزید و یک بجانب چشم اندازند و بسوه است که در مانند و بالفتح پوستی که نازک کرده نمون الوان مختلف کنند و در گوش و سوز و در زنده تا خوش نماید و باضم

چیز نیست و است شلاء بالفق و تشدید لام دست خشک شده و زنی مثل صفت شلالن بالکسر الکنون باشد و نام شید
 هم با شلاء و کسر زاء و کشته کردن شلاء جمله و زنی فلاسفه جزیره ایست در ولایت چین شلتوک بالفق و چشم تا در وقت
 شلالی و بینه گویند شلجم معرب شلخ بالفق اصل نسل برود و عطسه و اندام زن شلال بالفق چکیدن شلشن
 بضم بر و شین بر صفت خدمت و مرد بسک و باران خون که بی دردی چکد شلجم بالفق سنج کیا هست شلف یعنی زن بدکار
 شلغینه با اول مفتوح شانی زده و سنج نوان را گویند شلک بالکسر کل میاه چسبیده که از آن باید شواری گفتن کشد شلکا
 با اول مفتوح شانی زده نام کریمت و از سیاه رنگ که میان آبها و غلبه های تیره به رسد و چون بر عضو بی چسبند خون بکند و از اشلوک زرد و دیو چیز
 گویند شلک با اول کسور شانی زده و کاف مفتوح بجاف زده سوراخی باشد که در دیوار یا گنبد یا ابهای کشف آید آباران و جزان بیرون
 رود شلس بفتحین و اغ سیاه که بر جدار نشیند زده و از جن چسبیدی و تنباه و خشک شدن است شلس کوسق بفتحین و سکون لام و هم یک
 شکاری که گوشهای او بخته باشد شلم بفتحین و تشدید لام نام بیت المقدس و بالفق بعضی گویند نام مرضی است در شام و بکسر صمغ وخت
 شلاب شلجی در آب جوشانیده باشد شلک بفتحین و بافتادن شاطران بجهت و زینش شلول بفتحین و با اول مفتوح
 قوت و جلدی در کار شلون بالفق تا نوریت شده با اول مفتوح مخف کشتن قاتل بود در عوض معتول و تبارزی قصاص خوانند و بالفق
 و تشدید لام سدر کس در آن جای خاک و سر کوجا شلیخا بالفق صحابه ترسیان شلیخ با اول مفتوح و شانی کسور و یای معروف
 آواز و صدا باشد شلیخ با اول مفتوح و شانی کسور و یای معروف میوه باشد سرخ و پدید که شبیه شفا بود و شلیخ پراخی که زیزه
 پوشد و زرد کوه و پاس که بر پشت شترند زیر پالان و مخرای آب وادی شلیکم دانگرو سیاه که در میان کشت گندم برود و شلیخ
 بالفق و تشدید و بیدن و نیکویی شدن و در فارسی بضم اول با افزاز که از چرم شتر یا کاه و باغی نکرده و دوزند و بیروش شدن آشفته و پریشانی
 و بعضی تا صحن برآید شلمات بالکسر می بهره شدگان بشما تمه شاد شدن بگروهی که کسی رسد شماج بالفق پوست دانه انکور که
 آتش خورده باشد و انداخته شماج بالفق و تشدید نام مردی شاعر است و در فارسی نام مبارز ایرانی که او بواری و پادشاهی داشت
 شما و بالکسر بر دشمن داده و هم خود را شتر زبانه و جاع بکند و بعضی آبتن شتر آمده است شمار معروف از حساب گویند و شبیه دانه
 و دوشی و محبت و زخم کاری بود که از آن امید زیتن نباشد شماس بالفق و تشدید سیم مهر ترسیان که میان سربازانند و در جهاد و ت خانه
 نشیند شماسیان بالفق و دوم شده قومی اندیش پرست بطلان مذہب شماسن بالفضم نام فردیست نام راهبیت شماسن
 بر سه شین مخر و فتح اول نام مبارز تودانی و نیز نام پهلوانی دیگر که در لشکر افراسیاب بود شماس یعنی تیز و شماسی بالفق نام قصیده
 نزدیک شیروان شماس طیط مردم سترق و پراکنده و جامه کهنه و پاره شده شماج تشدید سیم موم ریز و بالکسر و تحقیق از می شما
 غنده بالفق سخن و بد و آزاد می و غیره که بعضی تخا گویند شمال بالکسر و دست چپ طبع و خلاف و مخل نورس و بالفق باوی که میان
 مشرق و نبات العشر زده شمال بالفق شمع و قسمی است از برنج و طعمی از گوشت شمالیل بالفق شاخهای پراکنده درخت و جامه که بیاید
 پاراد است باشد شمام بالفق و تشدید سیم خریزه ایست خورد که خطوط سرخ و سبز دارد و از انبار سی و پختن گویند و بالفق نام کیا هست
 شمامه بومی خوش که بکرده شود و بالفق لطیف غلله عطریات مرکب و بالفق و تشدید بونیدن بینی شمامه کا فور یعنی آفتاب
 روز و روشنی آن شمامی بالفق و تشدید طایفه اندیش پرست شمان یعنی رسنده و بیوش شوند و چنانکه فراد و گویند
 شمایل بالفق خلفها و عادتها و شمهای چپ و خصلت های پسندیده شماج بالفق آبتن و شتاب نمودن شماج
 بالفق بند شدن و کبر کردن و نام پدربید است شمد بالفق آبتن شدن تا در دوم برداشتن آن و متر کردن و کار و مانند آن
 شمر بالفق فرامیدن و در رختن و بختن بگری خورد و در فارسی بضم شین و فتح سیم بر شمر دن و شمارنده شمر رخ بالفق شامی
 که بر و انکور چشمه باشد و سر که و سفیدی پیشانی اسب که تالیب او رسیده باشد و طرف بالای اسب شمر دل بالفق اشرفیت و قا

شکل

شمر گند معروف نام شیر و زردخت اورا بالذمعی اندر و قریب است بر قند معربان شمر و فرج بالذمعی شیر و زردخت و شمر گند
شمس آفتاب و نظر از گره بند و بی بوده است در قدیم و چشمه آب و پدز قیل است شمسیار بالفتح درختی است میان
بالاحت جوند شمسیار و دخت معروف شمشه ز مسند یعنی حضرت محمد مصطفی صلعم شمشیر بالفتح درختی و بابای
فارسی آفتاب که بکطرفش پشت بطر بود و در شنائی صبح و آفتاب و جز آن بیخ و خمر شمس بالکسر درند شمشط بالفتح درختی
پیزی چیزی و بختین بیدی و بسیاری استخبر بکسر فتح اول سکون هم آمده شمشط بالفتح پاره و پراکنده شمع بالفتح پاره
کردن و بختین جوم در اصطلاح سالکان اشارت از ترانواری که در دل عارف صاحب شود افزون میگردد و سکون هم میشود بکن
اصل فتح میم است شمع الکتاب نام کتابیست از ابوعلی سینا شمع الهی قران مجید و اسلام و آفتاب و مهابت را گویند شمع
خاور بالفتح آفتاب شمع زربین شده شمع زربین لکن مثل شمع خاور که گذشت شمع سحر آفتاب و صبح
شمع صبح یعنی شمع زربین که مرقوم شد شمع صبحی آفتاب در عفران که وقت صبح خوردند شمع طراز شمع
مقرن نام ولایت و شریک شمع عالمیاب مانند شمع خاور که مرقوم شد شمعون نام مردی و پیزی و ویلی است
شمع مثل شمردل که گذشت شمع مر عفر آفتاب و رنگ زرد شمعی جامه است از شمشیر شمع پیودی
وش شراب زعفرانی شمشه بیم زده و بیوش شمشق بالفتح چیزی کردن و در این شدن شمشق بالفتح
شین و هر دو هم از نامردی شکلی بالفتح و با کاف فارسی نام سر شکر است شمشق بالفتح چیزی کردن و در این شدن شمشق بالفتح
و بکن میم کارای جمع شده و جمعیت بر آن کی در فارسی ای افزا چربین و مانند آن شمشق بودن و معنی شمشق و فتح میم و
سکون لام هم آمده شمشق شده شمشه بالفتح جامه است که در خود پدید در حرف نا و یا را آنچه در بندش تار گذارند شمشق
بفتح و آنکه اورا میبستی نامند شکلیه شد شکلیه مثل شکر است که گذشت شمشق بالفتح چیزی کردن و در این شدن شمشق بالفتح
و بلندی بینی در استی و خوبی آن شمشق بفتحین بیستی و قیل بت شمشان بکنون میم یکسبب و دیدن و یا شکی و
برداشتن بار نفس تند و پی در پی میزده باشد و با طرز کرا خوانند شمشه بالفتح بوناک و قیل آدمی بوناک و بونی که از اندام مردم بر
می آید شمشو بالفتح بلند شدن کار کسی شمشوخ بالضم بلند شدن و بکن کردن شمشوس بالفتح شراب و اسب بر کش
شموش بالضم درخت بان یا نران و بختین بر آن گنده شدن بوی سرور شستی آن چنانکه مانند نخل کرد و بالفتح ذن باری و
مزاج کنند و بختین مزاج کردن شمول بالضم فر کردن چیزی را و بالفتح شراب با شراب سرد شده شمشوم چیزی بونیدی
شمه بالفتح آن قسمی منقش که در مساجد و کارستان راست کنند و بفتح بد بوی و اندکی و بکن بکن و فتح و در چوبی که بر شمشو
جزات باشد و بندش ملائی گویند شمشیه بالفتح بیوش شد و بونید و ماضی نمیدن یعنی امید و بیم زده شدن شمشیدن بالفتح پاره
و بیم زده شدن و بیوش شدن و بونیدن و افغان کردن شمشیه بالفتح همان شمشه که بالا گذشت شمشیران بالفتح نام
مردی شمشط بالفتح صبح آینه شمشیم بونیدن و بوی چیزی بلند شمشیان نام گروهیست از بت پرستان
چنانکه در ضمن شمن گذشت شمشیر بالاول معتوج نا و کوشیده باشد و کیا است که از پوست آریسان تپانید و پاشیدن آب بر آن
کردن در سخن لشکر بجائی از هر طرف و مشک خورد و کند و دریده و نام قبیله است و نام قلعه است شمشا بالضم و الفتح و کسر
و شمن و شمن شتاب شادری شمشاتر انجمنها و نام پادشاهی است از پادشاهان این شمشاخ بالفتح مرد دراز و شتر
جوان شمشار بالفتح حار و عیب و کار شمشع بالکسر در فارسی کنونی که در آن طرف کسی ایستد و در غایت حیرانی بود و شمشا و شمشا کاران
شمشاع بالفتح زشتی و زشت شدن شمشاق بالفتح دراز و بالکسر شمشه که بان سرخک بندد شمشاک بالفتح شاخ نو که درخت
یا حین بسزند شمشان بفتح و شمشی و بالضم آب سرد پاشیده شد و بالکسر واد است بشام شمشاه مثال شمشاک که گذشت شمشاب

باول مفتوح بثنائی زده یعنی کسب باشد و در عربی بفتحین تریسی خوش آبی و ندان سلبند بوزن و معنی شنبه شنبه سیاه و از
 شنب غارتان کبذ سلطان غارتان در تبریز که حوالی آن از آبادانی شهری شده شنبک بفتح شین بازی باشد که یکجا
 بر چند و کدر بنیسه زند شنبلیلت کل زرد جلیده و آنرا کل عبهر خوانند شنبلیله بفتح شین است معروف باوشکن
 که هند از ایتی خوانند و نیز نام کلی است شنترا بفتح جابه پارا کردن شیشخ بفتح سین مردم و حیوانات شنجار
 بالکسر معرب شکار شجرف بفتح سکون نون معرب شگرف شند بفتح نقار جمع و پرندگان و نیز شکل را گویند
 شذوف بفتح شین و دال دهل باشد و دایره و طبل شذوس یعنی نام مردی شتر به بفتح شین و زای محمد و بای موده
 نام کادی که قصه آن در کلبه دست مسطور است ششش باول مفتوح بثنائی زده آنرا گویند که پنهانند افان بدان کرده آورد و آنرا شش
 خوانند و در عربی خراب بود که دانه آن سخت نشد باشد ششسته بکسر بردوشین عادت و طبیعت و خلق ششع بفتح شین
 و لول کردن ششع باول و ثانی مضموم شاخ کاو باشد و آنرا فتح هم گویند ششفتن باول مضموم یعنی شنیدن باشد ششوق
 بالتحریک ویت نامم و آرزو مند شدن و بفتح ایساده کردن شتر آب کشیدن مهار بوقتی که بران سوار باشد شنگ بفتح باکاف
 درخت سرود و در بوزن و مکار و تکبر و شوخ و خوب و معنی ساز و ناز هم آمده است شکار بفتح کیا بیت خار و در بزمین
 چسبیده پنج نظیر و سرخ دارد شنگیز بفتح و بثنائی زده و کاف بجمعی گیاهی معروف و شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند
 شنگیل بوزن و معنی زنجبیل که معرب است شرابی که از درخت خرما حاصل شود شگرف بفتح و باکاف فارسی حرف
 و نیز گرم کت خوار شکرک بادرسه دوک شکر سبز بفتح و کاف و یا سرد و پاری آنکه هندی سندی گویند شکران
 نون و زای محمد کسبت خوار شنگک بوزن بفتک خوشه شکل بفتح قبل بالضم و باکاف مضموم و در بوزن و نام پادشاه
 هند که بعد از آسیاب آمده بود و از آسیابش بیاری برای جنگ طوس فرستاده و خلافت و نام پهلوانی که رستم او را کشت شکرک
 باول مفتوح بثنائی زده و لام مضموم و او معروف بادرسه دوک باشد که آنرا فکله خوانند شنگله بفتح شین و ضم کاف فارسی ریشه
 و امن جامه و غیره و دانه انگور و جزآن و در فرهنگ بمعنی خوشه گفته شنگور بفتح و باکاف فارسی با در لیه خیمه شنگول بالکسر و باکاف
 و او فارسی شوخ و در بوزن شنگوله بفتح و باکاف و او فارسی در سائر ظرف شنگولیه بفتح و باکاف فارسی
 که بنازیش ایزد ذکر خوانند سه کعبه آن و آن جای خاک بلندی در کوه یا ولسته که زمان گرایام حیض در سنج خود هتند شکلیت
 چوبکه فرو کاو بدان راند شنگیر مثل شکل که گذشت شنبلیله باول مفتوح و لام مضموم و بای معروف شنگیر را گویند و آنرا
 بنازی جمله و بیونالی فرنیته و هندی می خوانند ششم بفتح و شتام ششودن معروف شنیدن یعنی بو کردن هم آمده
 ششوسه بالضم و باو فارسی عطسه ششوک مثل شکر که گذشت ششوم بوزن و بای معروف ششوم ششول مرد گرسنه
 ششومی بفتح زستان و باران زمستانی ششه بالکسر و باون شده و آواز اسپ که بنازیش صیل خوانند ششع زشت
 و شنیدن معروف و بویدن و آواز صدای کبوش رسیدن ششیق بفتح حله ازاده و پسر خوانده ششین
 بفتح جکیب آب اشک ششوا باول مفتوح که را گویند و آنرا بنازی صم خوانند و باول کسور سخت پوست دست ما باشد بسبب کثرت
 کار و در عربی بریان را گویند شوات بر غایت بنازی جاری خوانند بعضی گفته اند که سر خابست و بعضی گفته اند بو قلمون که هر زمان
 برنگی نماید و ماکیان فزونی گویند شواته بفتح پوست بالکسر باره از بریان شواجر بفتح کردانندگان و حوادث شوا
 یعنی شد رفت شواذ نام پنده و قیل چسب شوار بفتح رخت خانه و اندام زن مقعد مرد و لباس صورت فرج زن
 شوارب بفتح که گهای که بملقوم پیوسته باشد مجاری آب اند شوارو بفتح همندگان و قاصد های مشهور شواصی
 بفتح اسپان کشاده دهن شواظ بضم و کسر زبانه آتش میدود شواعی بفتح پر اگندگان شواکل و شواط طرز جامع

شاکه شوالی بالفتح ماه عبد الفطر شوالک بفتح شین ولام مرغ بوقلون شوام کرده باشد شوامت بفتح تین چار دست در پای چار باو جمع شامت شوالحج بالفتح پانیدن وگوهای بلند شوالق اسب سیاه کزوم که هر چار پای او سفید باشد و سینه او سفید باشد شوالک بالفتح کراهی و حاضر شدگان شوایب بالفتح چه کما جمع شایبه است شویب بالفتح آفتاب شوز باو بالضم پارس یعنی دستار شوتن نام مرویت شوتیز به بالفتح و بایای اول وزای مجله کسوره و یادوم مختوح نام مسجیت شوح باول مضموم و واد معروف و شکر بود و تازی و سنج خوانند و باو و مجبول و لیرونی پاک بالضم و باو و فارسی نام درختی و دریم اندام و دست پای که از کثرت کار سخت و سطر کرد و شوخیدن یعنی چرکین شدن شود شد درخت بختین سبز و که هندی بوی خوانند شور بالفتح بختین چیدن و عرض کردن شور و فزون و بالضم و واد فارسی برهنه زده و آمیزنده و شونده و چنین رنگ طبع و لذت و سخن و شومت و کوشش و برهنه زدن و برهنه زدن و نیز معنی ستم هم آمده شوا آب اشک بالضم اشک غمزگان شورا یا مقامت که در دوشویسار اندازد شور باج بالضم بایای موقوف شور با شور چشم بر چشم پیشازی عیون گویند شورش بالضم بقراری و جنگ و فتنه و آشوب شور مور مور چای خورد و ضعف و غوغا و آشوب و نام شربت شور مورند بضم و واد فارسی مورچه خوردن شوره بالضم زمین نکلین و ادوی معروف و بالفتح مجمل شور و زار خالی که نمک از دی بر آید شوره کز نام درختی است که تازی اثل دهندش جا و خوانند شوری بالضم و بالف مقصوره شور و شورت و صحاب شوری عثمانی علی و عبد الرحمن و طلحه و زبیر و سعد بنی و قاص رضی الله عنهم هم چنین در فارسی که بالف نویسد یعنی شوره است شوریدن بالضم پریشان شدن و در غصبت شدن و در یاز شدن شوریده بالضم و باو و فارسی پریشان و روانه کشته شوریزه بواد فارسی مزایع و زمین زاینده و نام دارویی شورین شورشت انگه پوست کشته خار و شوش بفتح تین بگو ششم کریتین از کبر از چشم شوشک بالضم مرغیت خورد و ضعیف که از آن خشک و پتو هم گویند و ساز چهار تا شوشمیر باول مضموم و واد معروف و شین مقوله معروف و کسیر هم سیل باشد که بندی الاچی گویند شوشینز سیاه و از آن کور دهندش کلونجی نامند شوشو بازد و شین مقوله مضموم و واد معروف از زن را گویند شوشه بضم شین اول و فتح دوم ریزه هر چیزه پشته رنگ و خاشاک و علامتی که بر قبر شهیدان بر پاسازند شوش بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مساوک کردن و بدست تلیدن و در دندان و شکم و چیز باریک است ایاده کردن و راست کردن و پازدن بچند شکم و در شوصه بالفتح ورم بادی که در ضلع پهلوی پیدا شود اگر اذات الجنب گویند شوطه نیک و کشت به شوطا یعنی بخت کشت شوخ بوزن و معنی شوخ که کشت شوخا بوزن و غایب جای شب بودن که پندار و کاوان و دیگر چار پایان شوف بالفتح خشک شدن از لاغری و زوددن و جلی کردن چیز یا شوق بالفتح آرزو مند کردن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق و آرزو مند شدن و بضم عاشقان و مشتاقان شوق بالفتح مرد دراز شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و جلدن خار و خلدن خار و در میسان خار با افتادن و پیدا آمدن پستان و خرد کردن پستان شورتا و بر آمدن برای مرغ و سخت و درشت شدن بروت جوان و بر آمدن موی سر بعد از تراشیدن شوکا یعنی بادریه شوکته بالفتح سخت و محکم شدن در جنگ و تمام سیلاج شدن در جنگ خار که بدان جولا بان ناردست کنند و نیز سیلاج و خار و تیزی قوت و پیدا آمدن پستان و خرد شوکته البیضا نام دارو است و آن غاریست بیغد شوکک بالضم بادریه و وک بواد فارسی اسب تیز و شول بالضم و باو و فارسی ام شولیدن و اشتراک خشک پستان که بعد از پخته میرو شولان باول مختوح ثانی زده کند باشد شوکک باول مختوح و مضموم و واد مجبول و لام مختوح اسب جلد و نند و تیز رفتار را گویند شوکله بالفتح دم کزوم که بر دشت با دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن مندرل قمر است و نام زینت نادان شولیدن بالضم شجر و در مانده نشستن شوم بالضم چیزی سیاه و نانبارک و سیاهان شومز باول مضموم و واد مجبول نیزینی بود که بجهت

زراعت آراسته باشد شو مرتیدین بالضم زراعت کردن شو میز به بالضم مثل شو مز که گذشت شو تون بالفتح
اسب یا که هر چهار پای او سفید باشد شو نیز بالضم سیاه و آن شو بالفتح زشت شدن روی و بختین و بیزی
کردن کوتاهی آن شو با بالفتح زن به شکل زشت و وزن خوب رود اسب نیک و فراخ دهن و پستی و کوهک دهن
شوی بالفتح یکم و کسر دوم چینه ی خمر و بکسرین آنکه بند سوزی مانند در عربی دستا و پا و سر مردم و پوست را یکشد چون مقناطیس
که آهن را جذب کند شویت بالفتح یکم و کسر دوم پراکنده شوید وزن نویز به است که هندش بوده خوانند و فتح نام چیا
پایست شو نیز به نام مقامی و نام مسجدی شه کشت کردن شاه مطرب و معنی نفع و سیر آمده و با اول مضموم کلمه است در
محل تعریف و کرامت گویند شهاب بالفتح شیر که دو حصه آب باشد و آب اندک و بالضم بسیار آب یا کسر نام شماره و شعله
از اثنی عشر شده شهادت بالفتح کوهی و قصد کوهی و اون و خبر در شت و کوهی راست و شمشید شدن و در اصطلاح سالکان
مطلق عالم شهادت پرسته شهادت محاصره شهاق بالضم کردین کرده در سینه و نام کوهیست شهابم بالفتح غول بیابان
شهباب بختین بختی بر سیاهی چیزی غالب آید و کوهی که بالای آن برف باشد و بختین کوه کب روشن و شب از اجزاء و
بالضم موضع است شهاب بالفتح مادیان یا و سفید که سفیدش غالب باشد شهاب از جاوریت شکاری شهبان
نقب شمر مرد باشد و آراشا بجان هم خوانند شه حجله بالفتح آفتاب شهید بالفتح شاهان و در فارسی غسل و بعضی گفته
باموم و نام کوهیست شیرودی شه در بالفتح یک اعضاء شکسته بند شه در ته مرد بدکاره شه در آن بالفتح کوهیست
و ولایتی است و نام مقامیست نزدیک آند شه در آن تخم نیک را گویند شه در و با ش یعنی حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم شه در آره مثل شه در آره که گذشت شه در بالفتح اسکارا کردن و شمشیر بر کشیدن از نیام و نیز شه در
و پهل شهبازی آفرین که عوام این بنده گویند شه در آزاد نام پادشاهت شه در از ادیه بالفتح نام شهریت که
ار و شیرین شیر و پادشاه آنجا را بر گرفته آن شه در متصرف کشت شه در آشوب بالفتح یعنی از حسن و جمال شه در آشوب افت
بود شه در بمعنی شاهراه که گذشت شه در عجز الکثیره شه در بز نام شهریت نواحی سمرقند شه در بند یعنی بند خا
شه در و آ زدوسیم که در شه در هیچ باشد شه درستان حصاری را گویند و زمین که آباد بود شه در نام خواهر جمشید زن خا
شه در و باول مفتوح ثانی زده زرناسره که یکی از ملوک در ملک خود بزور و تعدی رایج ساخت شه در و بالفتح و باو
فارسی خانه بزرگ و رود نماز است و نام شهریت در ملک عراق و نام سازی باشد و نام صوتی از علم موسیقی شه در و زده کله
حریص که تر در بسیار کند شه در یا با سیوم معروف پادشاه روزگار و مطلق پادشاه و گروهی نوشیروان را که فندی شه در یاری
یعنی پادشاهی شه در دیده باول مفتوح ثانی زده پراکنده و پریان شده و از هم پاشیده شه در به ماه پارسیان و روز چهارم از بهر
بمخف و او و باوادم آمده شه در یور مدت نادن آفتاب در برج سنبل شه در و بالفتح نام شهریت شه در نعره زدن
شهو بالفتح بندگی شه در یعنی فریب و در نامی عظیم شه در نوحی از زکس که او را چشم تشبیه کنند شه دران
بالفتح کوهیست شه درک بالفتح و کاف فارسی شفالو شه دره بالفتح کوهیست چرب مثل سر سینه و اشال آن شه دره
مثل شدیده که گذشت شه درم بالفتح مرد جلد و تیزه نام اسب تیز فارد و توانا و پیشوای نافذ الحکم و ترسانیدن شه درای
شاهنمای باشد آرا سازی و سرنای خوانند شه در شاه یعنی شه در یا که مرقوم شد شه در شاه فلک یعنی آفتاب شه در شه
آنچه با عانت او و گیران پادشاه شوند گفته اند اطلاق این لقب بغیر از دست نیست اما شعر استعمال بغیر از کرده اند شه درون
بالفتح آرزو کننده چیزی شه درت بالفتح آرزو و آرزوی طعام و آرزوی جمع کردن شه در بالضم حاضر شدن و حاضر
شدگان و کوهان و در اصطلاح سالکان رودیت حق است بحق یعنی کاملی که از مراتب کثرات مویمات صوری و معنوی عبور

نموده بتمام توحید رسیده باشد شهر مشهور جمع شهر مشهور بلند شدن شهری بالفتح یعنی بادشاهت و دامادی و هر چیز شیر
خواند و نیز آرزو کرده شده طعام شهبان بالفصحی شهبان آتش شهبان اسب و شتر شهبان معروف و
کوه و حاضر و نامیت از نامهای حق تعالی شهبیره بالفصحی زن سخت پیر شهبیق بالفصحی آفرین آواز خردم در کشیدن شکیل
بفحشین بیش چشم بودن شهبوم بالفصحی کیا هیت که در میان کهنه دم رود شهبین نام شهریت شیخی بالفصحی چیز
اشیا جمع وی اشیا بالفصحی چیزهای آمیخته شده باشد ششیاح بالفصحی کاری که شش کردن و پر بهیزیدن شیاره
بالکسر زمین زراعت که بکاو و آهن شکافه باشند شیاریدن زمین را شکافتن برای تخم ریزی و تراویدن جراثیم شیاق
بالکسر بتن طاب و در آویختن شیان بالفصحی خرا و مکافات و پادش نیک و بدی شیاقی بمعنی شانی که گذشت شیب
بالفصحی موی سفید و سفیدی موی و بالفصحی دال از یانه و در فارسی شیب صند فزاد بمعنی مدبوش نیز نام کویت شیبیا یعنی شفته
و دیوانه شیب پلا بکشین و بای دوم فارسی طرف می که تر آن پر سوراخ باشد مثل کفگیر آرزو بر سر دیک نهاده یشره و ترشی در آن
صاف کنند شیب پلا یعنی دنیا شیبان مثل شیا که گذشت و نیز نام شهریت شیبید مثله شیبیدن شیفه شدن
و دیوانه کشتن شیبور بالفصحی و بابی فارسی مضموم نای رومی که در هر جگه نوازند شیبیت بفتح یکم و کسر دوم اسب پس آید
ورنگ نشان ستور و اسب شیبیت مفلج قوم شیبیت بالفصحی نام غیریت شیخ بالفصحی که شده و نام کیا هیت
شیخ مرد شرکته و میج شرکته شیخ پیر و خواجه آنکه سن پیری در ظاهر شود و یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و بشا
نرسیده و بالفصحی آواز و میشدن شیر شیخ شجده می لقب شیطان شید بالفصحی حسی بیار روشن را کونید و بازی کیش الشیخ
و نامیت از نامهای نیر اعظم و نام سپر و ایاب و بفتح فریب و دروغ شیدا آشفته و دیوانه شیدانه بالفصحی سوایت مانند کتا
که بازی غاب خوانند شیدانی دیوانی و شغلی شیدو بالفصحی و او فارسی نام پسر که در ز شیده شیل شید که گذشت
شیدر بالفصحی نامیت از نامهای باری تعالی عزاسمه شیر باول کسور و بای مجهول معروف و برج اسد شیراز نام
شهریت مشهور و دخی گویند شیر آسمانی یعنی برج اسد شیر کبر یعنی محمد بن علی رضی الله عنهما شیران پولاد خای
یعنی بهادران و پر زور شیر انداز بیای تازی پریشان و بیای باری معروف شیر با یعنی شیر بخی شیرماز یعنی صبار و آقا
شیرها زرد و جواهر که از جانب داماد بنام عروس فرستند شیرخ زوغن آزه از کجند شیر جامه بالفصحی و بای معروف
پتان پیل که شیر در آن کنند شیر حق یعنی حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه شیردان بالفصحی و بای تازی کوشی که از آن شیر آید
و نیز آوند شیر و نام طعمای شیردانی کوشی مجرب که بندهش کوشی نامند شیردل معروف شیر و شقه ظرفیکه در آن شیر و شند
شیرزدگان آنان که وقت بکلی شیر شیر نخورده باشند شیرزنه چوبی باشد که بدان است زنتا تا مسکه و دوغ از هم جدا شود شیر
سپر یعنی برج اسد شیر سوار باری موقوف یعنی آفتاب شیر سبتیان یعنی رستم شیر شا دروان یعنی صورت
شیر که بر جامه ناز بافند شیر شتره غاب یعنی حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه شیر شکر فکن یعنی می انگوری شیر حلا
لی بدل و منفرد بودن شیررگ یعنی لیر شیر گردون یعنی برج اسد شیرک ساختن یعنی دل دادن و لیری کردن شیر گیاه
نام گیاهی است که چون از آن بکنند از آن شیر سفید مانند شیر آید شیر کیر نیم است را گویند و نام روزیت شیر کیری مثله
شیر ماهی بای باری است بزرگ و لذیذ شیر مردان معروف و سالک شیر مرغ یعنی محال بخت مرغان شیر
نارند شیر کلس یعنی عکبوت خورده که مکن رامیکرد شیر نیک مصغر شیرین و جوشش که بر رو اندام طفلان پدید آید شیر و
توسی از علت و فستیک بخت زار رسد و جزان بعضی گفته اند علتی است که در بای اسب عارض گردد و شیر و بیه پس بر شیر
بالکسر فشرده که بربی عصاره گویند و شربت قند و مانند آن و خوانیت اسد جوکی شیر گیاه نام گیاهی است شیر می بالفصحی

مقصود چو تپسیاه که از وی کاسها سازند شیرین معروف معشوقه فرهاد و منگوه خسرو شیرین نقاب شد شکو و آب
 شربت شیرینیه مثل شیره که گذشت مشیز بالکسر چوب سیاه که از وی کاسها سازد بعضی آنرا شیرین آور
 لقب بهرام کور شیشاک باول مکسور و یای معروف که سبزیکیار را گویند شیشاک مشد شیشکه باول مکسور و
 یای معروف و شین منقوطه مضوج مسیت و بقوت و باز میماند شیشم مشد شیشو مرغیت ضعیف از دست و گویند
 شیشیه باز یعنی حقه باز و آفتاب شیشیه حللی پیاله که در حلب سازند و آن نام جایست که در آنجا بغایت لطیف شود
 شیشیه خون ناب یعنی فلک شیشیه ساعت شیت یعنی از آلات همچنان که در روزی و شبی که ابر باشد بدان ضبط
 ساعت کنند شیشیه مه یعنی فلک و قیل همان مه شیشیه بالکسر سه مای که استخوان سخت داشته باشد و نام
 رویت و نوعی از ماهی شیطه بالفتح هلاک شدن و تمام قیمت کرده شدن اشتر و قمار و آمیختن خون بچسبندی و باطل شدن
 و سوختن روغن و جوشانیدن دیک چسیدن شیطان معروف و آنرا شاهر الرسول گویند شیشطرح بالکسر نام
 گیاهیست که هندش چینه نامند شیخ بالفتح آشکاره شدن و فاش شدن مقدار و اندازه و بچه شیر درنده شیشیم
 بالکسر اتباع و انصار و گروه علوه در عرف این اسم بر جمعیکه دوست دارند علی بن ابیطالب و فرزندان آن جناب صلوات
 علیهم استعمال کنند شیفتن یعنی دیوانگی و برهنه کی شیفتنکی مشد شیفته یعنی دنیا شیک بالفتح
 و بسکون یای سیت و دست و پانی که در آن قوت نباشد شیشکار باول مکسور و یای معروف کارسرمودن باشد
 بی اجرت و مزد شیطان بالکسر و یای فارسی خوردن طعام شیشا شخی آنچه سامان بز و کوسپند که در باور جی
 خانه طوکشته میوندا و تعلق داشته باشد شیکونه باول مکسور و یای مجهول لاک پشت بود و آنرا باخه گویند شیشم
 بالکسر نام رودست و نیز ماهی در مدار که بر پشت نقطهای سفید دارد بعضی گفته اند که آن ماهی یونس بود شیشمه بالکسر
 خلق و خوی و خاک شین عیب و کهانی و حرفی معروف و تنگ و درخت پر خار و بسیار شکوفه دارد و نشسته و امر از شین
 شیشاب باول مکسور و یای مجهول کمانی باشد و شنا کردن در آب شیشوا بالکسر فصیح شیوا زبان بالکسر و یای فارسی
 یعنی فصیح شیوان یعنی شیفته و دیوانه شیوانیدن مشد شیوب بالضم برافروختن آتش و کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش آفریند
 و نیکی کنند و بدی کنند و اسی که هر دو دست بردارد شیشور بیای فارسی مشد و بعضی بیای نوعی از زمیر علم خانه
 پادشاه که در وقت سواری نوازند شیشون ناله و فغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیشوه باول مکسور

و یای معروف ناز و کرشمه و طرز زور و ش و طریق بنهر
 شیویدان شفته شدن و دیوانه گشتن
 شیشمه بالکسر او انیم

باب الصاد

ص سوره زقرآن و یکم قرآن و یکم ندای تعالی و معنای محبت و دوستان و صورت مجذبه صاحب ازل و ابد و صافق الیوم
صاحب بسیار آشنایان و درختی تلخ صابنه آرزوی عشق و بیانی آب در عرض و بالفتح تحت اندوه مند شدن صاحب شکیبایی
کتبه صاحبی تمیز کننده و کیش کبیری شونده صاحبی معروف و مبدع است مخطص صاحب آوازه فریاد صاحب بار خیز
چیزی صاحب التاج غرضیده پادشاه و مرغ صاحب الحوت یعنی ایونس صاحب المعراج یعنی حضرت سیدنا
علم صاحب امضا یعنی زیر صاحب جانی عیدی علیه السلام صاحب چرخ یعنی خداوند نجوم صاحب جوز
یعنی ویر فلک صاحب حیر یعنی حجاب نقاب صاحب خاطران خوش طبعان و شاعران صاحب خطران
ملوک و شاهیر صاحب دارا نام شاعری معروف صاحب راسی یعنی ابوعلی سینا گویند که در ری فخر الدوله بود در اصطلاح صاحب
وزیر را گویند صاحب سحران خط افلاک یعنی سیارات صاحب سنگ طاعن و لایم و حمایت و صاحب قدر صاحب
شبه یز یعنی ماه نو که صاحب شب تار است و نام اسپ از اسبان شیرین صاحب صغیرین بکسر صاد و دوم و کشیدید فاحضرت علی
ابیطالب یعنی ابد عنه صاحب عماد نام وزیری که بغایت قائل و دانا بود صاحب عین ایران یعنی برج توره پادشاه بجز بر
و پادشاه دو اولیم و آنچه در سال ولادت او دخل و مشتری را قرآن بوده باشد صاحب فصل الخطاب حضرت مستردا و دینار نام
که از تصنیف است صاحب قرآن آنچه در سال ولادت او دخل و مشتری را قرآن بوده باشد و این مستردان بعد از سالها
بسیار شود و آن پادشاه سعادت مند و در سال با طفر بود صاحب کانی نام مردی صاحب فیاضی که منصب وزارت داشت صاحب
کف بیضا حضرت موسی علیه السلام صاحب زین کبوره صاحب خرم یعنی خفت دل صاحبه بشده بدخا آواز روز قیامت که گوش را
کرسازد صناد حرف معروف و من صناد بازگردنده و راه بازگشت از اب و ظاهر و پدید شونده صادق راست گوینده
قبض حضرت اسمعیل بن علیه السلام صادی نشه صدار کت و بضم یوه و درختی است که طعم و تیرشی خرمای رهنده صارت
بشده در حاجت و تشنگی صا و تیری که از الماچ کبیر شسته باشد صا و ج کهک آینه با خاکستر و خشت و غیر آن که در عمارت کما
برند و گاه کل صا رم شمشیر برنده و مردود لیر صا زهی صلاح صا ح پیمان چهار منی و پیمانی است که در آن سیزده و نازک کم
بکند و آوند شراب و نیز کنایت از آفتاب صا ح زر یوسف یعنی آفتاب صا ح عهد معروف و نیز کنایت از آفتاب
صا حقه پاره از آتش که از اسبان با و از تحت آفت صا ح خوار و راضی بخواری و ستم و پیکار که پارسیان پسین استعمال کرده
و نیز نام مردی صا ف باشد یصف زنده و با شریف گویند بسیار شیم صا ف ات سف و کان مراد از آنچه در قرآن مجید
آمده است فرشتگانند که در بارگاه الهی صف زده است اما ند صا ح هر رعب که نگاه کند صا ح رگ ساق و اسپیکه بر سر پاد
کناره هم چهارم آید صا ف ات اسپان که بجه پادشاه چهارم آید صا ح صا ف تیغش و ستاره پرست صا ح قور
تیز رزک سنگ شکاف صا ل حمله صا لک تبکرم بالزوه و خلاف ناقص صا ل ح نیک و پینکوار
صا کح نیکی و اعمال نیک زن که بصلاح آراسته باشد و نام گویند در عشق صا کحیه محلیه البیت در بغداد و در بیت و بغداد مشرق
و مصر صا که سختی زمانه و جمله بردن شتر کبیری اکیستن صا لی اسبکیت یا شکر سفیدی غالب باشد صا م بالفتح و سکو
همزه لالت کردن کسی را بر کسی و فحشترین بسیار خوردن اب صا مت خاموش دزد و سیم منصوب صا م یخ طرفه من صا ل
شک صا نع پیشه دره آفریننده صا نون معروف اهل هند و عرب همه خلاق میا بون گویند صا ی بانک کردن کجنگ
و موش سینه خوک صا یب رسنده و فرو آورنده و صاحب بار و خداوند و نیز نام مردی صا یب آواز گتنده صا یب
تابتن و گویند بسیار شیم صا یقه تبکرم و خراگتندگان شهر و م صا یل طبع گتنده صا یب بفتح و کشیدید با سخن
در نیجه شدن آب آبریزان و عاشق و بضم نچه نیجه شود از طعام و خیر آن و ماران سیاه صا یبا بفتح باد که از طرف مشرق در روز بکسر